

دانلود
رمان



آغوش ممنوعه

نفس

بین خودش و دیوار خفتم کرد و زیر گوشم غرید:

_تو مال منی لعنتی، مال من!

با ترس به در کلاس نگاه کردم و گفتم:

_آقا الان یکی میاد مارو میبینه بدبخت میشم.

مشتشو محکم بغل سرم کوبید و با صدای بلندی گفت:

__ باز که گفتی آقا! من معلم تو نیستم میفهمی؟ من باید
معشوقه تو باشم.

با بغض و چشمای اشکی گفتم:

__ آخه آقا...

نذاشت جمله مو ادامه بدم و محکم لباسو روی لبام
گذاشت.

شوکه شدم.

قلبم ضربان گرفت و تنم داغ شد.

لبای خیس و نرمش لبامو می مکید و دستای من مشت
شده بود.

اولین بار بود داشتم توسط کسی بوسیده میشدم.

اولین بار بود لبام میون لبای کسی قفل شده بود.

اولین بار بود یکی اینجوری عمیق لبامو می مکید.

اولین بارم بود و منه بچه دیرستانی بی تجربه داشتم پس
می افتادم.

رسم داشت لبامو میخورد و من با تمام توان مقاومت می
کردم و اندم و لبای خیسش و نبوسم.

یکی از دستاش دور کمرم حلقه شد و اون یکی دستشو
پشت گردنم گذاشت.

سرمو کج کرد و زبونشو روی لب پایینم کشید.

لبمو توی دهنش کشید و وقتی دید همراهیش نمیکنم گاز
نسبتا محکمی از گوشه‌ی لبم گرفت.

با گازش یهو به خودم اومدم و از درد آخ بلندی گفتم که
تو لباس خفه شد.

زبونشو برای بار آخر روی لبام کشید و بی میل ازم جدا
شد.

_حالا فهمیدی من معلمت نیستم.

با نفس نفس دست روی سینه ش گذاشتم و سعی کردم
هولش بدم عقب.

نگاه خمارشو به چشمام دوخت و لب زد:

_تقلا نکن شیرین عسل. یه بوسه که چیزی نیست، به
زودی زیرمم میخوابی.

از شوک حرفش هینی کشیدم و لبمو گزیدم.

یکم حیا نداشت این بشر.

لپای گل انداختمو که دید محکم تر بغلم کرد و سرشو
توی گردنم برد.

مقنعمو بالا داد و گردنمو بوسید.

_آخ با همین شرم و حیات دیوونم کردی دختر.

با صدای پا و ضربه ای که به در کلاس خورد، ترسیده
هولش دادم عقب و مقنعم و درست کردم.

اونم دستی به لبای خیشش کشید و سعی کرد آرامششو
حفظ کنه.

از تو کیفم کتاب فیزیکم و برداشت و بازش کرد و گفت:

__بفرمایید.

خانم موحدی ناظم مدرسه داخل اومد و با دیدن ما دو تا با
هم، چشم غره ای رفت و گفت:

_نیکزاد تو نمیخوای بری خونه؟

حس می کردم تمام صحنه‌ی بوسه‌مون رو دیده.

با ترس و تته پته گفتم:

_چه. چرا خانم، الان مـ. میریم.

مشکوک نگاهشو بین ما چرخوند و عصبی گفت:

_مشکلی که نیست؟

آقای زارع سینه صاف کرد و کتاب فیزیک و داد بهم.

__نه، چه مشکلی؟ نیکزاد مبحث امروز رو نفهمیده بود،
دوباره براش توضیح دادم.

ناظم سری تکون داد و با اخم گفت:

__نیکزاد سریع بیا برو خونه.

چشمی گفتم و زود کیفمو روی کولم انداختم و از کلاس
اومدم بیرون.

هنوز حس میکردم لبام داغه. مطمئن بودم کبود میشه.

مردک وحشی!

پوفی کشیدم و دستی روی لبام کشیدم.

نمیدونستم با این معلم فیزیک باید چیکار کنم.

part_2#

روی تختم دراز کشیده بودم و مثلا داشتم درس می

خوندم.

اما ذهنم همه ش قفل بود رو اون بوسه.

حتی فکر بهشم باعث میشد تنم گر بگیره و داغ بشم.

بلند شدم و جلوی آینه ایستادم.

چشمای عسلیم با فکر به اون بوسه خمار شده بود و لپام
گل انداخته بود.

دستم روی لبم کشیدم و نفسمو لرزون بیرون دادم.

درسته زوری و ناخواسته بود...اما نمیشه منکر شیرینش
شد.

هنوز باورم همیشه معلم خوشتیپ فیزیک منو بوسیده.

وای خدا حالا فردا چطوری چشم تو چشمش بشم.

ضربه ای به در اتاقم خورد و پشت بندش مامانم وارد شد.

_نفس بیا شام.

روی تختم نشستم و کتابامو جمع کردم.

_میل ندارم مامان.

سری تګون داد و بیرون رفت.

لب پاییڼم و توی دهنم بردم و مکیدم.

حس میکردم هنوز طعم لېاشو داره.

راستی اسمش چی بود؟

یاشار!

یاشار زارع

صدای موبایلم از فکر درم آورد.

برش داشتم و با دیدن "Mr.Khoshtip" قلبم ضربان گرفت.

با دستای لرزون پیامشو باز کردم.

"بیداری؟"

بی اراده تایپ کردم:

"بیدارم"

به ثانیه نکشید جواب داد:

"چرا؟"

داشتم دنبال جواب می‌گشتم که دوباره فرستاد:

"تو ام مثل من هنوز مستِ اون بوسه ای؟"

آب دهنم توی گلوم پرید و به سرفه افتادم.

این مرد چقدر تیز بود. از کجا فهمید آخه؟!

نمیدونستم چی باید بنویسم در جوابش.

چند دقیقه گذشت و من هنوز داشتم به جواب فکر
میکردم که صفحه گوشی دوباره بالا رفت:

"لبات خیلی شیرینه، اونقدری که با عسلم عوضشون
نمیکنم.

خوب بخوابی شیرین عسل من."

شیرین عسل من!

چه خودشو مالک من میدونست!

چرا من از حرفا و کاراش خوشم میومد؟

این چه حسی بود دیگه؟!

آخ خدا دارم دیوونه میشم.

part_3#

_نفس. مامان جان پاشو مدرسه ت دیر شد.

غلطی زدم و بین خواب و بیداری گفتم:

_امروز حالم خوب نیست، نمیرم.

چرا خوب نیستی؟ پاشو بینمت.

پتو رو روی سرم کشیدم و غر زدم:

بذار بخوابم مامان، لطفا.

نوچی کرد و صدای در اتاق که بلند شد نشون میداد رفته.

پتو رو از روی سرم کنار کشیدم و بالش رو بغل کردم.

داشت خوابم عمیق میشد که با صدای زنگ موبایلم از جا پریدم.

کلافه پوفی کشیدم و موبایل و از روی عسلی چنگ زدم.

با دیدن اسم زارع که روی گوشی خاموش روشن میشد،
شیش متر پریدم بالا.

دستم روی قلبم گذاشتم و نفس عمیقی کشیدم.

نمیدونستم جواب بدم یا نه.

بین دو راهی قرمز و سبز گیر کرده بودم که تماس قطع
شد.

گوشی رو انداختم روی تخت و خودمم ولو شدم.

انگار از تونل وحشت برگشته بودم.

هنوز ضربان قلبم آرام نگرفته بود که صدای اس ام اس
گوشیم بلند شد.

گوشی رو برداشتم و پیامشو باز کردم.

"نفس جواب بده، نگرانتم"

لبخندی روی لبم نشست و ته دلم انگار قند آب شد.

بعد از مرگ پدرم از هیچ مردی محبت ندیده بودم و
همین بی جنبه‌ام کرده بود.

گوشی که توی دستم لرزید لبامو روی هم فشردم و تماس
و وصل کردم.

_نفس

آب دهنمو قورت دادم و لرزون گفتم:

_س..سلام.

صدای نفس عمیقشو شنیدم و بعد صدای خودش:

_چرا هنوز نیومدی؟ تو که هفت حاضری میزدی اینجا!

_خب...

_خوبی؟

خواستم بگم خوبم اما یه حسی می گفت خودتو لوس کن
براش.

_نه، حالم خوب نیست.

صداش نگران شد:

_چرا عزیزم؟ چی شدی آخه؟

صدامو بی حال تر کردم و لوس گفتم:

_خوب نیستم.

_جون دلم. عصر میام دنبالت، می‌خوام ببینمت.

نفسم تو سینه حبس شد.

بی اراده گفتم:

_باشه.

تماس که قطع شد و صدای بوق تو گوشم پیچید تازه به
خودم اومدم.

وای خدا من چیکار کردم؟!

گفتم بیاد دنبالم.

اما من که حالم خوبه.

ببینتم میفهمه دروغ گفتم.

بالشتو برداشتم و محکم زدم تو سرم.

_خاک بر سرت نفس گند زدی.

part_4#

با استرس طول هال و متر می کردم و ناخن هامو می
جویدم.

زارع دم در بود و من نمیدونستم چیکار کنم که لو نرم.

یهو فکری تو سرم جرقه زد.

زردچوبه!

خوشحال از پیدا کردن راه حل، وارد آشپزخانه شدم و
ظرف مخصوص زردچوبه رو از کنار گاز برداشتم.

دستکش دستم کردم و با زردچوبه رفتم جلوی آینه.

باید خیلی ملایم میزدم که ضایع هم نشه.

زردچوبه ها رو آروم آروم به صورتم مالیدم و اضافه هاشو
پاک کردم.

از دور که نگاه می کردی انگار واقعا حالم بد بود.

ظرف زردچوبه و دستکش رو همونجا گذاشتم.

برای خودم چشمتکی زدم و به طرف اتاقم رفتم.

سریع یه مانتو روی تاپم پوشیدم و از خونه زدم بیرون.

ماشینش رو به روی خونه پارک شده بود.

به سمتش رفتم و در شاگرد و باز کردم و نشستم.

سرشو از روی فرمون برداشت و نگران نگام کرد.

__شیرین عسل من چی شده؟

چشمامو خمار کردم و بی حال گفتم:

_نمیدونم آقای زارع، حالم اصلاً خوب نیست.

اخمی کرد و هشدارگونه گفت:

_یاشار!

زرشک.

بین من رو به موتم، آقا به چی گیر داده.

الکی بغض کردم که صورت خشن و جدیش ملایم شد و
لبخند زد.

_خانم کوچولوی من.

قند تو دلم آب کردن کیلو کیلو.

چرا من انقدر بی جنبه شده بودم؟

خودشو به سمتم کشید و گفت:

_تب که نداری؟ چرا انقدر رنگت زرده!

صورتشو جلوتر آورد و خواست چیزی بگه که یهو استپ کرد.

چشم ریز کرد و تیز به صورتم نگاه کرد.

چند بار عمیق بو کشید و مشکوک گفت:

__یه بویی نمیاد؟ مثل بوی ادویه!

با ترس عقب رفتم و گفتم:

__نه نه. ادویه کجا بود آخه؟!

اما انگار قصد نداشت بی خیال این ادویه‌ی لعنتی بشه.

هرچی من عقب می رفتم اون جلو تر میومد.

انقدر عقب رفتم و جلو اومد که بین در ماشین و اون گیر افتادم.

فاصله صورتش با صورتم کلا یه بند انگشت میشد.

نمیدونستم از هرم نفساش خمار بشم یا از نگاه مشکوکش بترسم.

همینطوری خیره به هم بودیم که یهو زبونشو به گوشه‌ی لبم کشید و به ثانیه نکشید اخماش رفت تو هم.

با عصبانیت غرید:

_زردچوبه!

part_5#

وای گاوم زایید، اونم دوقلو.

دلم میخواست اول یکی محکم بکوبم فرق سرم و بعد از
جلوی چشمای عصبانیش غیب بشم.

آب دهنمو با صدا قورت دادم و گفتم:

چـ..یزه..میدونی..یعنی..من اومدم چیز کنم، چیز شد.

خودمم نفهمیدم چی گفتم.

ابرویی بالا انداخت و قشنگ معلوم بود به زور جلوی خنده
اشو گرفته.

که اومدی چیز کنی، چیز شد!

با حالت مسخره ای نیشمو باز کردم و تند تند پلک زدم.

خیره نگاهم کرد و یهو سرشو تو گردنم فرو برد و گاز
محکمی گرفت.

_آخ وحشی

_تا همینجا چیزمو نشونت ندادم بگو چرا امروز مدرسه
نیومدی؟

اما من تمام حواسم به داغی لباش که روی گردنم تکون
میخورد بود و اصلا نمی فهمیدم چی میگه.

وقتی دید جواب نمیدم زبونشو روی رد دندوناش رو
گردنم کشید و عمیق مکید.

ناخواسته آهی از گلوم خارج شد که انگار وحشی ترش
کرد.

دستشو دور کمرم حلقه زد و این بار گاز محکم تری از
لاله‌ی گوشم گرفت

__بگو دختر تا کار دستت ندادم.

به زحمت با صدای لرزونی گفتم:

__خب..خب.. خجالت می کشیدم.

سرشو از گودی گردنم بیرون آوردم و متعجب نگام کرد.

_ خجالت میکشیدی! از چی!؟

حرصی نگاش کردم

انگار یادش رفته بود دیروز چیکار کرد.

با دیدن چشمام انگار منظورمو گرفت

بلند زیر خنده زد و محکم بغلم کرد.

_ تو آخرش منو دیوونه میکنی دختر.

نمیدونم چرا، اما دلم می خواست دل به دلش بدم و باهاش
این تب داغ و تجربه کنم.

موهای پشت گردنشو چنگ زدم و با ناز گفتم:

_مگه دیوونه نیستی؟

خنده ش قطع شد و نگاش روی لبام چرخید

part_6#

سرشو جلو کشید و مماس لبم لب زد:

_هستم، دیوونه‌ی اون عسلی چشما تم

و تنها چیزی که حس کردم داغی لباش روی لبام بود.

این دومین بار بود که لبامو به تصرف لباش درمیاورد.

اما این بار من روی خودم هیچ اراده‌ای نداشتم.

میخواستمش.

دستامو پشت گردنش حلقه کردم و به بوسه هاش جواب

دادم.

انگار انتظارشو نداشت که دستاش دورم شُل شد و لباس
ثابت موند.

ولی من کوتاه نمیومدم.

موهای پشت گردنشو چنگ زدم و لب بالایش رو بین لبام
گرفتم و مکیدم.

به خودش اومد و وحشیانه تر به جون لبام افتاد.

میک های عمیقی که به لب پایینم میزد دیوونه کننده بود.

با هر چرخش سرامون ضربان قلبم بالا تر می رفت و تنم
بیشتر گر می گرفت.

دستش روی رونم نشست که حس کردم داریم زیاده
روی می کنیم.

دستم روی سینه ش گذاشتم و به عقب هولش دادم.

به اجبار لبامو ول کرد و سوالی و با اخمای درهم نگام کرد.

میدونستم ضد حال زدم ولی نمیخواستم در این حد پیش
بریم.

_کافیه.

حریص و پرنیاز گفت:

_نیست، تشنه‌تم سیرآبم کن.

لعنتی خودمم دلم نمیخواست اون بوسه تموم بشه، اما کار داشت به جاهای باریک می کشید و من اینو نمیخواستم.

شالم و که روی شونه م افتاده بود درست کردم و گفتم:

_مامانم رفته تا داروخونه و بیاد، الاناس که پیداش

بشه...لطفا!

نفسشو عصبی بیرون داد و عقب کشید.

_خیلی خب. برو.

فهمیدم ناراحتش کردم.

دستم روی دستش گذاشتم و گفتم:

_من...

نذاشت ادامه بدم و غرید:

_اگه تا پنج دقیقه دیگه نرفتی پایین، قول نمیدم بهت رحم
کنم.

لبمو گزیدم و با هول از ماشین پیاده شدم.

خواستم برگردم تو خونه که صدام کرد.

سوالی نگاش کردم که با اخم گفت:

_درضمن تو همه چیزت مال منه، دیگه نیبم از من
خجالت بکشی.

لبخندی گوشه‌ی لبم نشست و با دو به سمت خونه رفتم.

part_7#

کلافه کتاب شیمی رو تند تند میخوندم.

خانم رحمانی معلم شیمی هنوز نیومده بود و من وقت
واسه خوندن داشتم.

به فصل سوم رسیدم که با صدای بر پا گفتن بچه ها کتاب
و بستم و بلند شدم.

کم مونده بود بشینم زار بزnm، این همه خونده بودم و
هیچی بلد نبودم.

ای خدا لعنتت کنه یاشار که به این روز انداختیم.

یه خط میخوندم، یاد بوسه‌های داغمون می‌افتادم و هرچی
خونده بودم می‌پرید.

با صدای مردونه‌ای از فکر در اومدم.

سرمو بلند کردم که با دیدن یاشار هنگ کردم.

اون الان اینجا چیکار میکنه؟

امروز که فیزیک نداشتیم!

کتش رو درآورد و پشت صندلی گذاشت.

آستیناش رو تا زد و با همون پرستیژ همیشگیش پشت
میز نشست.

_خب بچه ها امروز خانم رحمانی نیاد، و من به جاش
باهاتون فصلای گذشته رو مرور میکنم.

لبخندی رو لبم نشست و چشمام برق زد.

میتونست پارتی بازی کنه برام.

بالاخره اون همه لبامو کبود کرد الکی که نمیشه.

با این فکر زدم زیر خنده که همه متعجب به سمت
برگشتن.

_نیکزاد چیزی واسه خنده هست بگو ما هم بخندیم.

چشماش شیطون بود اما لحنش جدی.

همین جدیت باعث شد خندم زهرم بشه و بغ کنم.

کتاب و باز کرد و شروع به توضیح و مثال برای فصلای
قبل کرد.

با هر مثالی که میزد یکی از بچه ها رو صدا می کرد تا روی
تخته حلش کنه.

با شنیدن اسمم از جا پریدم و آب دهنمو با صدا قورت
دادم.

خدایا خودت بهم رحم کن.

بلند شدم و با ترس گفتم:

__ب.بله آقا

موزیانه گفت:

__بیا پای تخته، با کتاب.

وای فاتحه م خونده س.

با قلبی که تو حلقم میزد رفتم پای تخته.

نگاهی به کتاب انداخت و گفت:

__نمونه‌ی صفحه ۷۴ رو بیار، روی تخته رسم و حلش کن.

اونی که گفته بود رو آوردم و همونجا دلم میخواست محو بشم.

دقیقا فصل ۳ رو گفته بود که نرسیده بودم بخونم.

تو دلم یه فحش آبدار نثارش کردم و نمونه رو روی تخته نوشتم.

دوتا فرمول اولیش رو نوشتم و به سومی که رسیدم موندم.

لعنتی از اون نمونه های چند مرحله ای بود.

داشتم فکر میکردم چطوری سر همش کنم که حضور
یاشار و کنارم حس کردم.

گج و برداشت و گفت:

_با هم پیش میریم.

دلم میخواست از خوشحالی جیغ بکشم.

جیغ که هیچی، اصلا پیرم بغلش کلی ماچش کنم.

اما فقط از گوشه‌ی چشم نگاهش کردم و آروم جوری که
فقط خودش بشنوه گفتم:

_ایشالا جبران کنم آقا

نیشخندی زد و بدون اینکه بهم نگاه کنه مشغول نوشتن
فرمول سوم شد.

_ایشالا!!

خندم گرفت از ایشالای غلیظی که گفت.

کم کم به کمک یاشار نمونه رو حل کردم و برگشتم
سرجام.

باقیه کلاس و تو فکر اون جبران بودم.

خودمم دلم جبران کردن می خواست انگار!

part_8#

زنگ آخر بود و ورزش داشتیم.

صدای سوت خانم صفایی صورت همه مونو آویزون کرد.

همیشه بعد از تمرینا باید دور حیاط میدویدیم.

همه خسته و داغون شروع به دویدن کردیم.

حیات و که دور زدیم، خسته نشستیم رو زمین.

تازه نشسته بودم و نفس چاق میکردم که یکی از بچه ها با
دو به سمتون اومد.

_نفس آقای زارع تو آزمایشگاه کارت داره، انگار تو نمونه
ای که حل کردی یه چیزی کم بوده.

از جام بلند شدم و با اجازه‌ی خانم به سمت آزمایشگاه
رفتم.

اون نمونه که همه ش فرمول بود!

وارد آزمایشگاه شدم و یاشار و نشسته روی صندلی دیدم.

در و بستم و جلو رفتم و خیلی حرص درار گفتم:

__با من کاری داشتید آقا؟

فهمید واسه اذیت کردنش گفتم آقا که اخماش تو هم
رفت.

__بیا جلو.

جلوتر رفتم و دو قدمیش ایستادم که یهو دستمو کشید و
باعث شد بیافتم تو بغلش.

از کار یهویییش جیغی کشیدم و محکم پیرهنش و چنگ
زدم.

وقتی خیالم راحت شد جام امنه صاف نشستم و پیرهنش و
ول کردم.

دستشو پشت کمرم برد و دورم حلقه کرد.

نگاهش از چشمام روی لبام سر خورد و پایین تر رفت.

تازه یادم اومد واسه ورزش شال پوشیده بودم و الان
گردن کبودم به راحتی تو دیدشه.

لباش کش اومد و دستشو روی کبودی ها کشید.

_چه شاهکار قشنگی!

حرصی نگاهش کردم که بی طاقت گفت:

_سگ چشمتو واسه من باز نکن بی شرف.

و با یه حرکت لباشو محکم قفل لبام کرد.

با اینکه بار اول نبود اما من هنوز ناوارد بودم و لباس تمام
حواسم و از کار مینداخت.

گاز ریزی که به لب پایینم گرفت به خودم آوردم.

دستامو پشت گردنش حلقه کردم و منم بوسیدمش.

لبای این معلم فیزیک خیلی خوشمزه بود.

هرچی میخوردمش بیشتر حریص میشدم.

موهاشو چنگ زدم و لبشو عمیق مکیدم.

زبونشو توی دهنم فرو کرد و بوسه‌امون خیس تر و
هوسناک تر شد.

حسابی غرق خوردن لبای هم دیگه بودیم و هیچ کدوم
حاضر نبودیم این داغی رو خاتمه بدیم.

زیپ گرمکنم و باز کرد و بالاخره از لبام دل کند.

با چشمای خمار خیره شد به لختی سینه هام که از زیر
تاپم به خوبی پیدا بود.

با شرم لب گزیدم و خواستم زیپو بالا بکشم که کامل
بازش کرد و خیلی ناگهانی سینه‌ی چپمو تو مشتش گرفت.

جیغ خفه ای کشیدم و چشمام بی اراده بسته شد.

شوکه شدم.

اولین بار بود دست مردی رو قسمت‌های ممنوعه‌ی تنم
مینشست.

سرشو توی گودی گردنم برد و همونطور که گردنمو می
مکید سینه‌مم فشار میداد.

نتونستم خودمو کنترل کنم و نفسای عمیقم به آه تبدیل
شد.

با صدای لرزونی گفتم:

__یاشار کافیہ، لطفا...یہو یکی میاد.

میک محکمی به گردنم زد و سرشو بالا آورد.

خمار و پرنیاز به سینہم کہ توی مشتش بود نگاه کرد و
فشارش داد.

__نمیدونی وقتی طناب میزدی این لامصبا چطوری با روح و
روان من بازی میکردن.

سر شو پایین آورد و زبونشو بین خط سینه هام کشید.

_دلم می خواست پیام جلوی همه لباس تو توی تنت جر بدم
و یه دل سیر بخورمشون.

با شرم و خواستن گفتم:

_یا شار...

نذاشت ادامه بدم و با یه حرکت تا پمو تا بالای سینه هام
کشید.

_مگه نگفتی جبران میکنی؟ خب الان وقتشه.

سوتینمو هم کنار زد و خیسی لباش که روی نوک سینه‌م
نشست چشمام خود به خود بسته شد و نفسمو آه مانند
بیرون دادم.

با حس زبونش بی اختیار دستمو پشت سرش گذاشتم و
سرشو بیشتر به سینه‌م فشار دادم.

حس می‌کردم بین پاهام خیس شده و تنم آتیش گرفته.

با گازی که از سینه‌ام گرفت ناله ای کردم و موهاشو چنگ
زدم.

با ولع به خوردنش ادامه داد و نفسای کشارش که رو
پوستم پخش میشد دیوونه کننده بود.

سینه‌مو ول کرد و با شهوت خواست بره سراغ اون یکی
که صدای پایی باعث شد با هول از روی پاش بلند شم و
لباسمو مرتب کنم.

دستی به موهای به هم ریختش کشید و چندتا نفس عمیق
کشید تا حالش سرجاش بیاد.

معلوم بود ناجور خرابه.

با حرص نگام کرد و گفت:

_لعنتی یه روز بی سرخر به حسابت میرسم.

part_9#

با استرس اتاقمو متر می کردم.

قرار بود امروز برای تدریس خصوصی یاشار بیاد

خونه مون.

خودش به مدیر سپرده بود به مامانم بگن فیزیکم ضعیفه
و کلاس خصوصی لازم دارم.

من که میدونستم تنها تو اتاق یه بلایی سرم میاره.

فقط خدا خدا می کردم مامان نذاره در و ببنده.

صدای زنگ در که بلند شد، با هول جلوی آینه رفتم و
دستی به موهام کشیدم.

خانواده‌ی آزادی بودیم اکثرا شال نمیپوشیدیم.

صدای مردونه شو که شنیدم قلبم ضربان گرفت.

آب دهنمو با استرس قورت دادم و از اتاق بیرون رفتم.

وسط هال مشغول خوش و بش با مامانم بود.

جلو رفتم که چشمش به من افتاد.

لبخندی زد و به حرفش با مامان ادامه داد.

ولی من فقط محو لباش بودم.

دلم میخواست همین الان جلو مامان پیرم تو بغلشو لباشو
گاز بگیرم.

برگه ای از توی کیفش درآورد و به دست مامانم داد.

_راستی خانم نیکزاد ما هفته‌ی آینده اردوی مشهد داریم،
خانم کاظمی معاون مدرسه گفتن به خود نفس برگه‌ی
رضایتو میدن، ولی خب من گفتم دارم میام و میارم براتون.

مامان دو دل به برگه نگاه کرد و گفت:

_نمیدونم والا. حالا بذارید بینم چی میشه.

_نگران هیچی نباشید، من خودم همراهشون هستم و
حواسم به همه چیز هست.

مامان انگار خیالش راحت شد که سری تکنون داد و
خودکارو از کنار دفترچه تلفن برداشت.

امضایی پای برگه زد و به یاشار دادش.

یاشار با رضایت برگه رو توی کیفش گذاشت و گفت:

_اگه امری نیست بریم سر تدریس.

مامان لبخندی زد و "بفرماییدی" زمزمه کرد.

یاشار با احترام سر تکنون داد و به سمت من چرخید.

انقدر تیز بود که استرستمو بفهمه.

لبخندش عمیق تر شد و وارد اتاقم شد که منم به اجبار
پشت سرش رفتم.

کیفشو روی میز گذاشت و اتاقمو از نظر گذروند.

_هوم اتاق قشنگی داره، بنفش و دخترونه.

روی صندلی نشستم و با صدایی که میلرزید گفتم:

_نمیخواهی شروع کنی؟

چشماش برق زد و رو صندلی کناریم نشست.

_چیه خوشگل من؟ درس و یا...

شیطنت صداش و چشمای خمارش که دائم روی سینه هام
تاب میخورد منظورشو رسوند.

_اومدی باهام درس کار کنی. غیر از اینه؟

دستشو روی رونم گذاشت و لب زد:

_شاید...

خودمو جمع کردم و گفتم:

_یاشار لطفا.

با حرص پاهامو از هم باز کرد و دستشو دقیقاً بین پاهام گذاشت.

_تمام تنت مال منه، برای چیزی که مال خودمه اجازه نمیگیرم.

از گرمای دستش بین پاهام تنم لرزید و لبمو گزیدم.

__چیکار داری میکنی؟

دستشو حرکت داد و خمار گفت:

__لمست میکنم.

چشمامو محکم رو هم فشردم و میز و بین مشتام گرفتم.

دستشو از روی بهـشتم برداشت و بی طاقت گفت:

__بیا بشین رو پام.

بی اراده بلند شدم و پاهامو دو طرف بدنش گذاشتم و
روی پاش نشستم.

مردونگی متورمش دقیقا روی بهـشتم بود.

بین پام حسابی خیس شده بود و اونم فهمیده بود.

تو گلویی خندید و دکمه های پیرهنمو باز کرد.

با شهـوت سینه هامو توی مشت گرفت و لب زد:

_جوووونم مثل انار کوچولو و خوردنی ان.

لبمو گاز گرفتم که با هوس سوتینمو کنار داد و سینه‌ی
لختم و مشت کرد.

_خودم بزرگشون میکنم.

لبای خیس و نرمش که روی نوک سینه‌م نشست آهی از
گلویم خارج شد و موهاشو چنگ زدم.

چشمام روی هم رفت و تمام حواسم متمرکز شد روی
میک‌های عمیقی که به سینه‌م میزد.

خدایا چرا من در مقابل این مرد هیچ اراده‌ای ندارم؟

باورم نمیشد به همین راحتی خودمو در اختیارش بذارم.

گازی از سینه‌م گرفت که نتونستم جلوی خودمو بگیرم و
جیغ خفه‌ای کشیدم.

یهو به خودم اومدم و با ترس دستمو جلوی دهنم گذاشتم.

part_11#

اخماش تو هم رفت و سریع لباسمو مرتب کرد و گفت
بشینم سر جام.

روی صندلی خودم نشستم و هول زده دکمه هامو بستم که
همون لحظه صدای در بلند شد.

با صدایی که سعی می کرد نلرزه گفت:

__بفرمایید.

مامان وارد شد و نگران گفت:

__خوبی؟ چرا جیغ زدی مامان جان؟

لبمو گاز گرفتم و خدا خدا می کردم از لپای سرخم چیزی
نفهمه.

__صندلی یهو لق زد، نزدیک بود بیافتم.

__چیزیت که نشد؟

__نه، خوبم مامان.

نفس راحتی کشید و با خیال آسوده از اتاق بیرون رفت.

چشم غره ای به یاشار رفتم و حرصی گفتم:

__الان لو رفته بودیم. آخه اینجا جای این کاراس؟

شیطون خم شد سمتم و چونه مو گرفت.

پس کجا جای این کاراس خانوم کوچولو؟ نکنه خونه
خالی و...

با احم و تند گفتم:

نخیرم، من اصلا اینو نگفتم. خب..چیزه...

بلند خندید و زمزمه کرد:

تو چرا انقدر باقلوایی؟

نتونستم جلوی لبخندمو بگیرم.

فشاری به چونه‌م آورد و صورتمو جلو کشید.

به چشم‌ام نگاه کرد و ملایم لباشو روی لب‌ام گذاشت.

نفس عمیقی کشیدم و دست‌ام دور گردنش حلقه شد.

کمرمو مشت کرد و زبونشو روی لب پایینم کشید.

زبونشو بین لب‌ام گرفتم و مکیدم که فشار دستش روی
کمرم بیشتر شد.

آهی کشیدم که این بار اون زبونمو توی دهنش کشید و
مکید.

دستش که روی سینه‌م سر خورد خودمو عقب کشیدم.

مطمئن بودم این بار دیگه نمیتونم خودمو کنترل کنم.

_نمیخواهی درسو شروع کنی؟

چشماشو محکم بست و نفس عمیقی کشید.

میدونستم آروم شدنش سخته و این از مردونگی متورمش

که از زیر شلوار دیده میشد معلوم بود.

دفترمو باز کرد و مسئله ای نوشت.

تا آخر کلاس جفتمون سعی کردیم شیطونی نکنیم و فقط
روی درس تمرکز کنیم.

بالاخره بعد از ۲ ساعت خسته کننده دفتر و کتاب رو جمع
کرد و اجازه داد بلند شم.

کش و قوسی به بدنم دادم که نگاه خیره اشو روی اندامم
حس کردم.

سریع صاف ایستادم و با خجالت لب گزیدم.

خندید و بلند شد.

به سمت در رفت و منم پشت سرش رفتم.

خواست در و باز کنه که انگار منصرف شد.

به سمتم برگشت و کیفشو روی زمین انداخت.

متعجب نگاهش کردم که بایه حرکت هولم داد تو دیوار.

part_12#

شوکه هینی کشیدم و شونه هاشو مشت کردم.

سرشو تو گردنم فرو برد و بدون مکث محکم مکید.

دقیقا روی کبودی قبلی رو داشت می مکید و همین باعث میشد درد لذت بخشی توی گردنم پخش بشه.

آهی کشیدم و ناخنامو توی بازوهای پهنش فرو کردم.

_نکن یاشار به زور کبودیای قبلی رو از مامان قایم کردم.

گازی از گردنم گرفت و زیر گوشم گفت:

_داشتن کمرنگ میشدن، حیفه.

و با ولع بیشتری مشغول خوردن گردنم شد.

دستمو روی سینه‌ی مردونه‌ش کشیدم و پیرهنشو چنگ
زدم.

_اجازه میدی؟

اجازه‌ی چیو ازم میخواست؟

سوالمو به زبون آوردم که لاله‌ی گوشم به دندون گرفت و
خمار گفت:

_بدون هیچ مانعی لمست کنم.

هنوز معنی حرفشو نفهمیده بودم که دستشو از روی کمرم برداشت و خیلی سریع داخل شلوارم فرو برد.

با چشمای گرد شده نگاهی کردم که با شهوت خندید و انگشتشو از روی شورت بین پام کشید.

ناخواسته آهی کشیدم که با کلافگی نوچی کرد و بی طاقت دستشو داخل شورتش برد.

تنم لرزید و به پیرهنش چنگ زدم که نیافتم.

انگشتشو بین شکاف بهشتم کشید و آه مردونه‌اش گوشمو سوزوند.

حرکت دستشو بین پام تند تر کرد و نفسای کشدارم به آه
و ناله تبدیل شد.

جووووونی گفت و انگشتشو دوران دور سوراخم کشید.

با ترس خودمو سفت کردم و گفتم:

_نکن یاشار، به اونجا کاری نداشته باش. من دخترم!

با حرص بهشتمو چنگ کرد و غرید:

_اول آخرش زیر خودم جر میخوری!

انگشتشو که روی نقطه‌ی حساسم گذاشت و لرزوند، هم
خیالم راحت شد و هم رعشه به تنم افتاد.

لعنتی خوب بلد بود روانیم کنه.

انگشتشو روی نقطه‌ی حساسم فشار میداد و تند می
لرزوندش.

موهاشو چنگ زدم و سرشو جلو کشیدم.

اگه لباش نباشه بی شک کم کم جیغ میزنم.

لبامو محکم قفل لباس کردم و پاهامو بهم فشردم که
دستشو بیشتر بین پاهام حس کنم.

مکثی کرد و با زبون دنبال زبونم گشت.

زبونمو توی دهنش هول دادم و خیس تر بوسیدمش.

همزمان با مکیدن زبونم نقطه‌ی حساسم تند تر لرزوند.

بی اراده جیغی کشیدم که بین لباس خفه شد.

ناخن‌امو توی گردنش فرو کرد و با لرز شدیدی که تنم و
در بر گرفت دیگه نفهمیدم چی شد.

انگار از بالای قله‌ی بلندترین کوه دنیا سقوط آزاد کردم.

تنم سست شد و بی حال تو بغلش رها شدم.

مطمئناً که کمرمو نگرفته بود پخش زمین میشدم.

دستشو از توی شرتم بیرون آورد و انگشت وسطش که
دقیقا روی نقطه‌ی حساسم بود رو توی دهن برد.

با لذت مکیدش و مزه ش کرد.

_اووووممم خیلی خوشمزه‌ای باقلوای من.

بی جون و با شرم لبخندی زدم و سرمو تو گردنش فرو
کردم.

part_13#

مامان و بغل کردم و گفتم:

_من نیستم مواظب خودت باشیا.

با گریه بوسیدم و گفتم:

_اونجا خیلی حواست به خودت باشه ماما جان.

ازش جدا شدم و کیفمو برداشتم.

_گریه نکن دیگه. زودی برمیگردم پیشته.

اشکاش شدت گرفت و همون موقع یاشار اومد پیشمون.

_نیکزاد کم کم قطار حرکت میکنه. بریم؟

برای بار آخر ماما و بغل کردم و بوسیدم.

پشت سر یاشار به سمت قطار رفتم.

از پشت سر چه قد و هیکلی داره بی شرف.

برگشت و نگاه خیرمو که دید خندید.

خم شد مثلاً کیفمو از دستم بگیره.

به یه جای دیگه باید خیره بشی عزیزم.

منظورشو نفهمیده بودم که با ابرو به پایین تنش اشاره کرد.

با خجالت لبمو گاز گرفتم و تند از پله ها رفتم بالا.

بی حیا!

توی کوپه‌ای که دوستانم نشسته بودن رفتم و رو یکی از
صندلی ها نشستم.

مطمئن بودم تو این سفر یاشار حسابی دلی از عزا در
میاره.

از فکر اینکه با اون قد و هیکل روم خوابیده و من زیرش
آه و ناله میکنم بین پاهام نبض گرفت.

با صدای یکی از بچه ها به خودم اومدم:

__به چی فکر میکنی ناqlا که چشمات خمار شده؟

با هول گفتم:

__هـ..هیچی

با هیجان گفت:

__وایسا ببینم. به دوست پسرت دادی؟

با خجالت گفتم:

نه!_

همه شون با هم گفتن:

_باید ببینیم.

هنگ کردم.

چيو ميخواستن بينن؟!

_يعني چي؟

هدیه و سمیرا به زور بلندم کردن و نگهم داشتن.

چیکار دارید میکنید بچه ها؟!

سوگند در کوچه رو بست و شیلا پشتم زانو زد.

_ولم کنید.

یهو با کاری که شیلا کرد شوکه شدم و جیغ خفه ای

کشیدم.

part_14#

شیلا شلوارمو با یه حرکت کشید پایین که صدای جیغم
بلند شد.

خم شدم شلوارمو گرفتم و دست شیلا که روی رونم
کشیده میشد کنار زدم.

خواست به بچه ها بگه به زور نگه م دارن اما با چشمام
التماسش کردم.

یکم نگام کرد و بلند شد.

__ولش کنید بچه ها. اذیت میشه.

قلبم تو حلقم میزد.

نفسمو با خیال راحت بیرون دادم و شلوارمو بالا کشیدم.

شیلا مثلا خواست کمکم کنه اما خیلی نامحسوس باسنمو فشار داد.

با تعجب بهش نگاه کردم که چشمای خمارش متعجبم کرد.

چش شده بود؟!

شونه ای بالا انداختم و سر و وضعمو مرتب کردم.

روی صندلیم نشستم و با حرص گفتم:

_خیلی بی شعورید.

همه شون زدن زیر خنده اما شیلا یه جور خاص نگام می کرد.

نمیفهمیدم چرا این مدلی نگام میکنه.

نگاه سوالیمو که دید چشماش برق زد و زبونشو روی لب پایش کشید.

یهو بلند شد و بی طاقت گفت:

_نفس بریم دستشویی؟

_خب برو خودت!

_نه آخه بلد نیستم کجاس.

متعجب گفتم:

_از کوپه برو بیرون، راهرو رو رد کن، آخر سمت چپ
دیگه.

اخماش تو هم رفت و عصبانی گفت:

__پاشو با هم بریم دیگه.

بچه ها مشکوک نگاهش کردن که الکی خندید و با حرص
گفت:

__ریخت نفس، پاشو.

اجبارا بلند شدم و با هم از کوچه بیرون رفتیم.

درو که پشت سرش بست، دستمو گرفت و با سرعت
کشیدم سمت دستشویی.

__چیکار میکنی شیلا؟ یواش دستم کنده شد!

هولم داد تو دستشویی و درو پشت سرش بست.

با ترس نگاش کردم.

دست انداخت زیر موهامو گردنمو محکم گرفت.

__چی...__

لباش که با شدت روی لبام نشست حرفم نصفه موند.

شوکه شدم.

لباش با ولع لبامو می مکید و من مات مونده بودم.

زبونشو که تو دهنم فرستاد و دستاش سینه هامو لمس
کرد، به خودم اومدم.

با تمام زورم هولش دادم عقب و اشکم چکید.

باورم نمیشه خدایا.

لبای یه دختر الان رو لبام بود.

با پشت دست محکم روی لبام کشیدم که دستشو روی
شونه م حس کردم.

__بخشید، زیاده روی کردم.

دستشو کنار زدم و خواستم از دستشویی برم بیرون که
دوباره هولم داد تو دیوار و سینه به سینه م ایستاد.

هیکلش بزرگ تر از من بود و راحت میتونست خفتم کنه.

__فقط میخوام بینم اون پسر چه بلایی سرت آورده.

بین گریه خندم گرفت.

_تو واقعا باور کردی من به دوست پسر دادم؟ اصلا من
دوست پسر دارم؟

_دوست پسر و که داری خوشگله، هنوز کبودیای گردنت
خوب نشده ها. دادنتم که میخوام ببینم و مطمئن بشم.

نه انگار واقعا جدی بود.

_شیلا چی میگی؟ چیو ببینی؟

برگردونم و دستشو پشت کمرم گذاشت.

کمر مو گرفت و به عقب کشید.

دستامو روی دیوار گذاشتم که نیافتم.

حالتم جوری بود که انگار برای دادن به دوست پسر
مقبل کردم.

دستشو که روی شلوارم حس کردم با صدای لرزونی
گفتم:

_شیلا بخدا من تا حالا با کسی نبودم، لازم نیست بینی.

باس-نمو بیشتر عقب کشید و قوس کمرم بیشتر شد.

__هیش.

شلوار و شورتمو با هم پایین کشید و من از خجالت سرمو
بین دستام قایم کردم.

پشتم روی پاهاش نشست و دستاشو روی باسنم که
حس کردم ضربان قلبم بیشتر شد.

دستاش از روی باسنم پایین تر رفت و نزدیک
بهشتمو نوازش کرد.

آب دهنمو با صدا قورت دادم.

جرئت بیشتری به خرج داد و...

part_15#

جرئت بیشتری به خرج داد و انگشتش را روی
بہشتم گذاشت.

با حس لمس دستش تنم لرزید.

_شیلا!

_ہیش.

آروم لبه‌های بهشتم و باز کرد و با دقت نگاه کرد.

__ نه مثل اینکه هنوز رنگ مردونگی به خودش ندیده این
هلو.

نفسمو بیرون دادم و گفتم:

__ خب پس من برم دیگه.

__ نوچ نوچ نوچ هنوز عقب‌تو چک نکردم عشقم.

با بیچارگی نالیدم:

__شِیلا.

لپای باس_نمو محکم فشار داد و گفت:

__جووووون شِیلا. اینا رو با دستت بگیر ببینم.

به اجبار با دستم باس_نمو برایش باز نگه داشتم.

انگشتشو خیس کرد و روی سوراخم کشید.

تمم به لرزه افتاده بود و پین پاهام خیس شده بود.

با حس فرو رفتن انگشتش توی سوراخم نفسم حبس شد.

انگشتشو تا آخر توی سوراخم فرو کرد و مشغول عقب
جلو کردنش شد.

نفسم و با آه بیرون دادم و تنم داشت سست میشد.

_آه نکن شیلا.

یهو خیزی و نرمی زبونشو روی بهشتم حس کرد و
چشمای خمارم تا آخرین حد باز شد.

_شیلا!!!

مک محکمی به بهشتم زد و گفت:

_اوووومممم خیلی خوشمزه ای بی شرف.

بی طاقت لباشو به بهشتم چسبوند و زبونشو داخلم فرو کرد.

دیوار و چنگ زدم و جیغ خفه ای کشیدم.

_آآآهههه شیلآآآآ دیوونم کردی.

خندید و با ولع بیشتری مشغول خوردن بین پام شد.

با شدت خودمو تکون میدادم و آه و ناله می کردم.

هم می خواستم پیشش بزnm و هم نمی خواستم لباس از بین
پاهام کنده بشه.

حس دیوونه کننده ای بود.

همه چیز یادم رفته بود.

دیگه اینکه یه دختر که از قضا دوستمم هست داره بین
پاهامو میخوره مهم نبود.

تنها چیزی که مهم بود حرکت لب و زبانش روی
بهشتم بود.

قوس کمرمو بیشتر کردم و اونم که استقبال منو دید با
شدت بیشتری به خوردنش ادامه داد.

لباشو که دور نقطه‌ی حساسم حلقه کرد و محکم مکید،
نفهمیدم چی شد.

جیغ بلندی کشیدم و بی حال شدم.

انگار جونم از بین پاهام خارج شده بود.

بلند شد و از پشت بغلم کرد.

__چطور بود هلوی من؟

به سمتش چرخیدم و بی جون گفتم:

__عالی!

لبخند زد که بی اراده صورتشو بین دستانم گرفتم و لبامو
روی لباش گذاشتم.

مهم نبود که لبای خیسش مزه‌ی بهشت‌تمو میده.

مهم حسم بود که انگار بهش عوض شده بود.

.....
part_16#

با هم وارد کوچه شدیم که بچه ها مشکوک نگامون کردن.

هدیه پفکی توی دهنش گذاشت و با شک گفت:

_دوتایی رفتید دستشویی؟

هول شدم و با تته پته گفتم:

_خ. خب شیلا رفت، من ایستادم ب. بیرون. بعد من رفتم،
شیلا ایستاد م. منتظرم دیگه.

انگار شکشون برطرف شد که مشغول ادامه‌ی خوردنشون
شدن.

آب دهنمو با صدا قورت دادم و نفس راحتی کشیدم.

روی صندلیم نشستم و ترجیح دادم به جای نگاه به
چشمای شیطان شیلا به بیرون نگاه کنم.

یه جورایی خجالت می کشیدم ازش.

هنوز از فکر حرکت لب و زبونش روی بهشتم یا عقب و
جلو شدن انگشتش توی سوراخم، بین پاهام نبض می
گرفت.

ناخودآگاه نگام رفت سمتش.

خیره بهم نگاه می کرد.

لبخند خجولی زدم و لبمو گاز گرفتم.

چشماش خمار شد و زبونشو روی لب پایینش کشید.

ریز خندیدم که بوسی برام فرستاد و اشاره کرد برم
پیشش.

رفتم کنارش نشستم و بچه ها بازم با تعجب نگامون
کردن.

شیلا عصبانی گفت:

__چگونه؟ انگار دختر پسر با هم گرفتن. دو تا دوستیم
میخوایم حرف بزنیم.

هدیه با پرویی گفت:

_خب مام دوستتونیم. به مام بگید.

شیلا برو بابایی بهش گفت و برگشت طرف من.

_خب بگو؟

_چی بگم؟

_اونی که گردنتو کبود کرده کیه؟

دو دل بودم بهش بگم یا نه، اما با فکر به اینکه تا خصوصی

ترین جاهام دیده باعث شد دلمو بزنم به دریا.

_آقا معلم.

ناباور نگام کرد و گفت:

_آقا معلم؟ همین آقا معلم خودمون دیگه؟ فیزیک؟

یاشار زارع؟

اصلاً مهلت جواب دادن به من نمیداد و یه بند می گفت.

_اره. آقا معلم فیزیک. یاشار زارع!

آب دهنش تو گلوش پرید و به سرفه افتاد.

زدم پشت کمر شو با خنده گفتم:

_حالا انقدرم تعجب نداره که.

با چشمای ریز شده نگام کرد.

_من هی میگفتم این آقا معلم چرا زاغ سیاه تو رو چوب

میزنه! نگو خاطر خواه شده بدبخت.

ریز خندیدم و گفتم:

_خیلی ام هوله. امکان نداره منو تنها گیر بیاره و نزنه تو

کار لب و لوب.

جوووون آرومی گفت و با هیجان پرسید:

__بیشتر از لب و لوبم داشتید؟ دادی بهش؟

__ندادم، اما مالش و اینا...

خندید و فیگور گرفت.

__پس من از آقا معلم جلوترم، من خوردمش، اون هنوز

طعمشو نچشیده.

با این حرفش حس کردم تنم آتیش گرفت و بین پاهام
خیس شد.

عوضی خوب بلد بود بحثو به جایی که دوست داره
برسونه.

منم که بی شرم تر از اون بودم مثل اینکه.

متوجه حال بدم شد و سرشو آورد جلو و زیر گوشم گفت:

_مزه ت هنوز زیر زبونمه، اگه اینا نبودن تا خود مشهد
میخوردمت.

تنم لرزید و سعی کردم هولش بدم کنار و بحث و عوض
کنم.

__شِیلا مطمئنم یاشار تو هتل بی کار نمیشینه.

دستشو نامحسوس بین پاهام برد و بهش-تمو چنگ زد.

__بده بهش بخوره، یه بار مزه تو بچشه مطمئنم دیگه ولت
نمیکنه.

با ناز و شوخی گفتم:

__اگه به خوردن راضی نشد؟

__بذار هم بخوره، هم بماله، هم بکنه. همه آرزشونه یاشار
زارع بهشون نگاه کنه فقط.

ته دلم قند آب می کردن.

از فکر اینکه زیر یاشار باشم بین پاهام نبض گرفت.

لعنتی خیلی جذاب بود.

وای فکر کن بخواد مثل شیلا دیوونم کنه.

لباش روی بهشتم بشینه و...

با فشاری که شیلا به بهشتم داد به خودم اومدم.

آب دهنمو قورت دادم و چشمامو محکم بستم.

یعنی مردونگیش چقدر میتونه کلفت باشه؟

اه لعنتی نمیتونم ذهنمو ازش منحرف کنم.

کاش زودتر برسیم.

دلم واسه بغلش و لباس تنگ شده.

part_17#

با خستگی وسایلمون و گذاشتیم گوشه اتاق و روی تخت
نشستیم.

یه سوئیت واسه ما دانش آموزا بود، یکی واسه معلما.

البته یاشار اتاقش کاملا از خانوما جدا بود.

مانتوم و در آوردم و مثل جنازه روی تخت افتادم.

هم حسابی خسته بودم، هم حموم واجب.

به سمت شیلا برگشتم و مظلوم گفتم:

_منو ببر حموم. حسش نیست.

خندید و رو کاغذ چیزی نوشت.

وقتی مطمئن شد حواس هیشکی نیست، آوردش بالا.

"ببرمت حموم قول نمیدم فقط بشورمت"

با صدای بلند زدم زیر خنده و همه حواسشون به ما جمع شد.

شیلا سریع کاغذ و مچاله کرد و بهم چشم غره رفت.

بی خیال بالشت و زیر سرم درست کردم و چشمامو بستم.

بعد از کلی تو راه بودن الان یه خواب دبش می چسبید.

چشمام داشت گرم میشد که حس کردم یخ زدم.

چشمامو که باز کردم با شیلای لیوان به دست مواجه شدم.

لبخند گشادی زد و شیطان گفت:

__فعلا سر و صورتتو شستم، تنت واسه بعد از حرم. پاشو
بینم. میخوایم بریم حرم.

با حرص از جام پا شدم و کش و قوسی به بدنم دادم.

حالا اگه یاشار بود زوم می کرد رو سینه هام.

خب حقم داشت، سینه هام نسبت به سنم بزرگ بودن.

بی خیال یاشار شدم و به سمت حموم رفتم.

از پشت شِیلا که رد شدم، باسنشو محکم فشار دادم و
گازی از لاله گوشش گرفتم.

جیغی زد که فوراً داخل حموم پریدم و زدم زیر خنده.

فقط خدا خدا می کردم نخواست بیاد تو حموم.

لباسامو کردم و سریع به دوش مختصر گرفتم.

اگه شِیلا تو قطار اون کارو نمی کرد الان مجبور نبودم
واسه حرم رفتن برم حموم.

پوفی کردم و تند تند لباسامو پوشیدم.

از رختکن حموم که بیرون اومدم، بچه ها با دیدنم شروع
کردن به خوندن:

_گل در اومد از حموم، سنبل در اومد از حموم...

با خنده حوله مو سمت هدیه که شروع کرده بود انداختم.

_مرض و گل در اومد. هر کی میخواد دوش بگیره، بگیره
که سریع بریم.

به سمت سامسونتم رفتم و مانتو و شوار تمیزی برداشتم.

تن کردم و رفتم کنار شیلا.

سرش تو گوشیش بود.

خم شدم سمتش که دیدم داره با عصبانیت چیزی تایپ میکنه.

__چی شده شی شی؟

__عوضی هفته پیش منو کشیده خونه ش، کـونم گذاشته اونم با داداشش دو نفری، حالا میگه شیلا تو که میدونی من عاشقتم! تف تو این عشق.

کم مونده بود بزنه زیر گریه.

بغلش کردم و موهاشو نوازش کردم.

اگه یاشارم عشقش به من اینطوری باشه چی؟

نه. امکان نداره.

اون منو دوست داره، منم خب...دارم بهش یه حسایی پیدا میکنم.

همه مثل لشکر شکست خورده ها خسته و داغون از حرم
برگشتیم.

هتل از حرم دور بود و حدودا ۴۰ دقیقه راه رفتیم.

پاهام بی حس شده بود دیگه.

همین که رسیدیم به لابی هتل همه ولو شدیم.

آخه یکی نیست بگه کی از راه نرسیده میره حرم؟!!

شیلا با بد اخلاقی گفت:

__پاشید بریم بالا.

همه بلند شدیم و رفتیم طبقه بالا.

هنوز به اتاقمون نرسیده بودیم که یاشار و با یکی از معلما دیدم.

خانم قاسمی معلم ریاضیمون بود!

نکنه رابطه ای داشته باشن با هم؟

وای خدا.

انگار سنگینی نگاهمو حس کرد که برگشت ستم.

وقتی نگاه مشکوکم و دید نامحسوس چشمکی زد و بوسی
برام فرستاد.

لبخندی زدم و دویدم تو اتاق.

حواسم سمت شیلا رفت که حسابی بی اعصاب بود.

لباساشو همونجا کند و با شرت و سوتین رفت تو حموم.

رو به بچه ها گفتم:

__میرم بینم چشه.

بچه ها شروع کردن هو کشیدن که گفتم:

__خبه خبه، پسر نیستم که. شمام اگه میخواید بیاید. فقط با

این اخلاق سگش میکندتون.

همه زدن زیر خنده.

بی توجه بهشون وارد رختکن شدم و لباسامو در آوردم.

انگار خودمم دلم میخواست با دوستم رابطه داشته باشم!

سوتینمم درآوردم، اما دست به شورتتم نزدم.

وارد حموم شدم که با ترس برگشت سمتم.

با دیدنم نگاهشویه دور روی بدن لختم چرخوند.

روی شورتتم مکث کرد.

پوزخندی زد و روشو برگردوند.

منم با شیطنت تمام پشت بهش خم شدم و شورتمو آروم و
با ناز پایین کشیدم.

یهو حس کردم تن لخت و خیشش بهم چسبید.

کمرمو صاف کردم که دستاش سینه هامو چنگ زد و
محکم به خودش فشردم.

آهی کشیدم و سرمو به شونه ش تکیه دادم.

چی شده شی شی من؟

همونطور که از پشت بغلم کرده بود با بغض گفت:

_عوضی ازم فیلم گرفته.

تن گر گرفتم یخ کرد و شه-وتم خوابید.

با تعجب برگشتم سمتش.

_چی میگی؟

_گفت داداشش برای همیشه رفته آلمان. اگه زنش نشم

فیلمو تو فضای مجازی پخش میکنه.

منم بغضم گرفت اما سعی کردم گریه نکنم.

_چرا نمیخوای زنش بشی؟ داداشش که نیست.

بغضش شکست و با گریه گفت:

_نفس اون مریضه. عاشق گروپ سکسه.

نمیخواستم اشکاشو ببینم.

باسه نشو چنگ زدم و زیر گوشش گفتم:

_مگه بده؟ همزمان دوتا سوراخات پر میشه. لذتشم چند

برابره. از شوهر بی غیرتتم ترس نداری.

لحنم شوخ بود اما نتونست جلوی اشکاشو بگیره.

ضربه ای به کمرم زد و گریه ش اوج گرفت.

_گمشو. من نمیخوام انقدر لاشی و هرزه بشم که جلوی
شوهرم زیر یکی دیگه بخوابم.

درکش می کردم.

خیلی سخت بود.

_چرا به پلیس نمیگی؟

پای خودمم وسطه. به زور ندزدیدنم بهم تجاوز کنن که،
خودم با میل خودم رفتم خونه خالیش.

با بی چارگی دست دور شونه ش انداختم و محکم بغلش
کردم.

دلم بر اش خیلی می سوخت.

اون تازه ۱۶ سالش بود.

هیش آروم باش. همه چیز درست میشه.

part_19#

_خب شام چي بزنيم تو رگ؟

هديه گفـت:

_پيتزا

چپ چپ نگاهش کردم.

_شاسکول اينجا پيتزا ندارن.

_گمشو هرچی آوردی کوفت می کنیم.

بلند شدم و مانتومو روی تاپم پوشیدم.

_نظر همه همینه؟

همه شون موافقت کردن.

شالمم سرم کردم و از اتاق خارج شدم.

راهرو رو طی کردم و رو به روی در اتاق معلما که رسیدم
ایستادم.

صحنه‌ی حرف زدن و خندیدن یاشار با اون زنیکه اومد
جلو چشمم.

با حرص لگد آرومی به در زدم و گفتم:

یه بار دیگه دور و برش بینمت از هفت جهت جغرافیا
می‌کنمت زنیکه‌ی جنده.

عصبانی به سمت آسانسور رفتم که نمیدونم یهو چیشد
دستم کشیده شد و محکم داخل یکی از اتاقا پرت شدم.

جیغی کشیدم و با چشمای گرد شده سعی کردم تو
تاریکی چهره‌ی شخصی که منو گرفته بود و ببینم.

یهو چراغ روشن شد و چشمای شیطون و صورت خندون
یاشار و دیدم.

نفس حبس شدمو محکم بیرون دادم و چشمامو بستم.

_آخ خدا لعنتت کنه سخته کردم.

بلند خندید و بین خودش و دیوار نگهم داشت.

_چند روزه خانوم کوچولومو لمس نکردم...

گردنمو عمیق بوسید.

_نبوسیدم...

زبونشو دقیقاً جای بوسه ش کشید.

_نچشیدم...

لاله‌ی گوشم و بین لباش گرفت و مکید.

_دلم برات تنگ شده خب بی انصاف.

با ناز خندیدم که بی طاقت لباشو روی لبام گذاشت.

دلم برای طعم لباش تنگ شده بود.

دستامو دور گردنش حلقه کردم و بوسیدمش.

صدای ملچ و مولوچ لب گرفتنمون کل اتاق و برداشته بود.

دستش زیر لباسم رفت و کمرمو نوازش کرد.

قبل از اینکه دستش بالاتر بیاد و به قفل سوتینم برسه

هولش داد عقب.

لباش چند سانت دنبال لبام کشیده شد، انگار نمیخواست
لبامو ول کنه.

همین که عقب رفت، اخمای درهمش بهم فهموند عصبانی
شده از نصفه موندن کارش.

_این چه کاری بود دختر؟

دستاشو از دورم باز کردم و دست به کمر رو به روش
ایستاد.

_بگو بینم دیروز عصر چی می گفتید با قاسمی؟

ابروهاش از تعجب بالا پرید و یهو زد زیر خنده.

_وای دخت..دختر بگم خدا چی..چیکارت کنه.

با عصبانیت ضربه ای به کتفش زدم و گفتم:

_یالا جوابمو بده. زود.

سعی کرد با چندتا سرفه جلوی خنده شو بگیره.

_یعنی..یعنی تو الان حسودی کردی؟

موندم چی بگم.

خیلی راحت دستم داشت رو میشد.

بهتر بود بزnm به دیوار حاشا.

_ح. حسودی چیه؟ اصلا اینطور نیست. من همینطوری،

یعنی همینطوری الکی پرسیدم.

یکی از ابروهاشو بالا انداخت و موزیانه گفت:

_که اینطور! پس نمیخوام جواب بدم.

دستاشو دوباره دورم حلقه کرد و خیره به لبام گفت:

__بریم ادامه‌ی کارمون؟

part_20#

دندونامو با حرص روی هم ساییدم و گفتم:

__جوابمو باید بدی، با اون عجوزه چی می گفتی؟

محکم تر بغلم کرد و سرشو تو گردنم فرو کرد.

__پس برای همین می خواستی از هفت جهت جغرافیایی

بکنیش!

هینی کشیدم و سرمو از خجالت پایین انداختم.

فکرشم نمی کردم شنیده باشه حرفامو.

_تو..تو آخه...

دستشو از کمرم پایین تر برد و باسنمو چنگ زد.

_بگو حسودی میکنی دختر. یالا!

تخس و سرتق گفتم:

_اصلا هم اینطور نیست.

دستشو آروم وارد شوارم کرد و لبه‌ی شورتمو کنار زد.

با حس انگشتش روی سوراخ پشتم و خیسی زبونش روی
گردنم نفسم حبس شد.

تمام تمرکز و واسه حرف زدن پرید.

نفس عمیقی کشیدم که شروع کرد دورانی سوراخمو بماله.

آهی کشیدم که پا فراتر گذاشت و انگشتش و روی
سوراخم فشار داد.

سوراخم دل دل میزد و جلوی ورود انگشتشو می گرفت.

شونه شو چنگ زدم که خیلی غافلگیرانه یه بند انگشتشو
داخلم فرو کرد.

جیغ خفه ای کشیدم که زیر گوشم گفت:

_قاسمی قبلا دوست دخترم بوده، قبلا نه الان! پس جدیش
نگیر.

تمام حس و حال از بین رفت.

گفت دوسه. دوست دخترش!

باورم نمیشه.

وای وای وای.

نکنه با اونم کارایی که با من میکنه، کرده باشه؟!

نکنه سینه هاشو خورده باشه؟

نکنه اینطوری انگشتش کرده باشه؟

اصلا.. اصلا نکنه باهاش خوابیده باشه؟!!!

بغض توی گلوم نشست و دستشو با شدت از تو شورت و
شلوارم در آوردم.

متعجب گفت:

__چی شد نفس؟!

اشکی روی گونه م چکید.

__دیگه اسم منو نیار.

عقب گرد کردم و دستمو روی دستگیره گذاشتم که از پشت بغلم کرد.

__چرا اینطوری میکنی نفس من؟

با تمام زورم هولش داد عقب و گفتم:

__برو همون قاسمی رو ببوس، برو همون قاسمی رو انگشت کن، اصلا برو همون جنده رو بکـن.

و با گریه از اتاقش بیرون اومدم.

عوضی خیلی راحت میگه دوست دختر سابقمه.

بفرما برو بکنش بعد بگو یک ساعت پیش کردمش،
الان اهمیت نده.

اه این چه فکرای مزخرفی بود که تو سرم می چرخید.

اصلا دوست دخترش بود که بود.

خودش و دوست دخترش با هم برن به درک.

نامرد.

معلمان تصمیم گرفته بودن بپرنمون گردش.

با رای اکثریت کوه سنگی تصویب شد.

با بچه ها مثل خانم‌ای با کلاس رو صندلی‌های اول اتوبوس
نشسته بودیم.

ولی ناجور کرم تو جون همه مون پیچ و تاب میخورد.

هدیه با آرنج زد تو پهلوم و غرغر کرد:

چرا مثل پیرزنای ۶۰ ساله نشستیم آخه؟

انگار حرف دل همه مونو زد که دست جمعی بلند شدیم.

آستینای تنگ مانتومونو بالا دادیم و مثل گنده لاتای یه محله رفتیم آخر اتوبوس.

هرکی رو صندلی های آخر نشسته بود رو با تیپ پا و اردنگی بلندش کردیم.

همه جیغ و دادشون دراومده بود و معلما هی اخطار میدادن.

ولی خب رو ما که تاثیر نداشت.

میدونستن ما اگه کرممون تخلیه نشه، خودشونو تخلیه می کنیم.

با این فکر خندیدم و وسط بچه ها نشستم.

_داریه تنبکی، قابلمه ای، بشکه ای، چیزی نیست صدا بده، بز نیم بخونیم.

رها از کیفش ظرف استیل غذاشو درآورد و داد بهم.

_این بدک نیست، حداقل صدا رو میده.

خندیدم و دستمو چند بار روش کشیدم.

__بریم؟

__علی یارت.

روی سطل ریتم گرفتم و هدیه و شیلا هم با بشکن
همراهی کردن.

__اقدس خانوم یک سبد انگور رو سرش داشت

همسایه اومد جست زد و یک خوشه شو برداشت

اقدس تلفن کرد به عباس

عباس توی دعواس

شیلا بلند شد و بی توجه به حضور یاشار و راننده شروع
کرد رقصیدن.

_عباس سوار کادیلاک پدرش شد
همسایه سوار یدونه نره خرش شد

من میزدم و میخوندم و شیلا می رقصید و بقیه هم با بشکن
و دست گرمش می کردن.

انقدر زدیم و خوندیم و رقصیدیم تا بالاخره به کوه سنگی
رسیدیم.

ماشین جای مخصوصش ایستاد و بچه ها به صف پیاده
شدن و ما هم پشت سرشون.

نفر آخر من از پله ها پریدم پایین که یاشار نامحسوس
نشگونی به پهلوم گرفت.

جیغی کشیدم و با اخم نگاهش کردم.

نکبت داشت هر هر میخندید.

در نهایت کم محلی از کنارش رد شدم و پیش بچه ها
رفتم.

شیلا ضربه ای بهم زد و با ابرو به قهوه خونه اشاره کرد.

_اونجا چطوره به نظرت سکسی من؟

چپ چپ نگاهش کردم آرام گفتم:

_سکسی من و مرض.

و رو به بچه ها بلندتر گفتم:

_بچه ها با یه قلیون مشت و چای نبات کنارش چطورید؟

همه شروع کردن هووو کشیدن و خانم صفوی لبشو گاز
گرفت.

_خاک بر سرم با این دانش آموزام. همینم مونده جلوم
بشینن قلیون بکشن.

یاشار با خنده گفت:

_ناراحت نباشید خانم صفوی، من میکشم، بچه ها هم با
همون چای نبات کنارش صفا میکنن.

لبامو عصبی روی هم فشار دادم و اومدم چیزی بگم که
شیلا نداشت:

_هیش فعلا هیچی نگو، دارم براش.

با اینکه منظورشو نفهمیدم ولی ساکت شدم.

میدونستم شیلا الکی چیزی نمیگه.

part_22#

وارد قهوه خونه شدیم.

ما پنج تا به همراه خانم صفوی و یاشار روی یه تخت
نشستیم و بقیه بچه ها هم روی تختای دیگه.

گارسون اومد سفارش گرفت و من بی خیال فضای شدیدا
ناب دور و برمو نگاه می کردم.

محشر بود.

گارسون با سینی قلیون و چای برگشت و جلوی ما
گذاشت.

هدیه خیز برداشت برای نی قلیون که یاشار زودتر
قاییدش.

_نوچ نوچ نوچ خطر داره حسن.

هدیه اخماش تو هم رفت و یاشار با خنده مشغول چاق
کردن قلیون شد.

خانم صفوی با اخم بلند شد و گفت:

__من نفسم اذیت میکنه. میرم پیش خانمای دیگه.

یاشار به احترامش بلند شد و شیلا پشت سرش اداشو در
آورد.

خندیدم که زیر گوشم گفت:

_نظرت چیه جای بریزیم رو خشتک آقا معلم؟

هینی کشیدم و با چشمای گرد شده گفتم:

_از مردونگی میندازیش بی خیال شو بابا.

بلند خندید که یاشار به سمتمون چرخید.

_چیز خنده داری هست بگید ما هم بخندیم خانما.

خندمو خوردم و خیلی سرد گفتم:

_شما به قلیونتون برسید.

خواست جوابمو بده که زودتر جنیدم و گفتم:

_خب می گفתי شیلا.

دهن یاشار بسته شد.

شیلا سرشو دوباره نزدیکم کرد و زیر گوشم گفت:

_خیلی ام مرده ها.

با استفهام گفتم:

__یعنی چی خیلی مرده؟

با ابرو به یاشار اشاره کرد و شیطون گفت:

__رو چی قرار بود چای بریزیم؟ زوم کن روش.

بی اختیار نگام کشیده شد سمت مردونگی یاشار.

__میبینی چه کلفته؟ خوابیده‌ش به زور تو شلوار جا شده.

لبمو گاز گرفتم و حس کردم تنم گر گرفت.

راست می گفت، بی شرف خیلی کلفت بود.

خواستم حواسمو پرت کنم تا پی به حالم نبره.

با خنده گفتم:

_کلفته که کلفته، چشاتو درویش کن، همه ش مال

خودم..

با دیدن قاسمی که مثل اجل معلق کنار یاشار نشست

حرف تو دهنم ماسید...

part_23#

با صدای پر ناز و عشوهای گفت:

_آقای زارع چرا پیش بچه ها نشستید؟

یاشار اخمی کرد و پک محکمی به قلیون زد.

_با بچه ها بیشتر بهم خوش میگذره.

قاسمی با پرویی دست یاشار و گرفت و سرشو نزدیک
گوشش برد.

بچه ها هنگ کرده نگاشون می کردن.

اما من که از رابطه قدیمیشون خبر داشتم و مهم تر از اون
یاشار و فقط برای خودم میخواستم داشتم آتیش می
گرفتم.

با ضربه‌ای که شیدا به پهلوم زد نگاه خیره‌مو از دستاشون
گرفتم.

__چته؟

__اون پسر خوشگله رو.

به جایی که شیلا اشاره کرده بود نگاه کردم که با دیدن
پسر خوشتیپ و خوش هیكلی که با لبخند زوم شده بود
روم، چشمام برق زد.

عجب جیگری بود!

نگام دوباره سمت دستای قفل شده‌ی یاشار و قاسمی
برگشت.

بشین و نگاه کن آقا یاشار.

یکم شالمو بازتر کردم و گردنمو کامل تو دید پسره
گذاشتم.

لبمو دلبرانه زیر دندونم کشیدم و چشمکی بهش زدم.

زبونشو با هوس روی لباش کشید و بلند شد.

از کنار ما رد شد و خیلی نامحسوس چیزی کنارم پرت کرد.

یاشار حواسش نبود و همین خیالمو راحت می کرد.

کاغذی که انداخته بود کنارم رو برداشتم و بازش کردم.

"بیا پشت باغ پیشی خوردنی"

شیلا هم سرشو کرد تو کاغذ و بعد از خوندنش اخماش
رفت تو هم.

_تو که نمیخواهی بری؟

با بدجنسی خندیدم.

_چرا نرم؟

_دختر بری همونجا یه ضرب کـردت!

نفسم حبس شد و با صدای آرومی گفتم:

_خفه شو شی شی. چرا همه ش تو فکر کـردنی؟! میخوام
برم یکم حال این یاشار و بگیرم. پسره هم غلط اضافی
کرد صافش می کنم، نگران نباش.

بلند شدم و مشغول پا کردن کفشام شدم.

شیلا نامحسوس دستشو روی باسـن گرم کشید.

_پیا پسره تو رو صافت نکنه.

خندیدم و خواستم برم که صدای یاشار متوقفم کرد:

_کجا نیکزاد؟

اه تف تو این صدا کردنش.

خب مثلاً می گفت نفس میمرد؟

نفسمو کلافه بیرون دادم و حرصی گفتم:

_سر قبرم آقا.

چشم غره‌ی وحشتناکی بهم رفت.

_منم میام باهات.

part_24#

متعجب گفتم:

_کجا؟ سر قبرم؟

بلند شد و کفشاشو پا زد.

_ببند دهنشو فقط.

شیلا دستشو جلوی دهنش گرفت و ریز خندید.

نگام سمت قاسمی افتاد که از حرص سرخ شده بود و
داشت منفجر میشد.

دلم خنک شد، بسوز!

یاشار مقابلم ایستاد و گفت:

__بریم؟

وای خاک بر سرم.

حالا بهش چی می گفتم.

با یاشار می رفتم پیش اون پسره؟

اونوقت من و اونو با هم میگرد که!

با ترس و تته پته گفتم:

_آقا..چیزه..خودم..می..

_حرف نباشه نیکزاد. راه بیافت.

با بیچارگی دنبالش راه افتادم و دنبال یه جواب بودم
براش.

از فضای قهوه خونه که فاصله گرفتیم، چرخید سمتم و با
یه حرکت دستمو کشید و چسبوندم به درخت بزرگی که
اونجا بود.

شوکه و ترسیده با چشمای گرد شده نگاش کردم.

__چیکار میکنی؟

دستشو بیخ گلوم گذاشت و فشار داد.

__فکر کردی نفهمیدم کاری کردی اون پسره واسه ت
راست کنه؟

فشار دستشو بیشتر کرد و غرید:

__میگـامت نفس، جوری میگـامت که دیگه فکر ناز
اومدن واسه کسی جز من از سرت بیرون بره.

حس خفگی بهم دست داده بود و با تمام زورم سعی
داشتم دستشو از روی گردنم کنار بزنم.

با التماس نگاهش کردم و قطره اشکی از چشمم چکید.

خیره نگام کرد و یهو با خشونت لباسو روی لبام گذاشت و
دستشو از روی گردنم برداشت.

از نفساش نفس عمیقی کشیدم و زدم زیر گریه.

واقعا داشت خفه م می کرد.

بی توجه به گریه م و نفسای مقطعم بی وقفه و وحشیانه از
لبام کام می گرفت.

دستامو روی سینه ش گذاشتم و سعی کرد به عقب هولش
بدم.

اما محکم تر کمرمو چسبید و با شدت بیشتری مشغول
خوردن لبام شد.

مطمئن بودم با این مک های عمیقی که یاشار به لبام میزنه،
بی شک کبود میشن.

باید آرومش می کردم.

می ترسیدم یکی بیاد و ما رو تو این وضعیت ببینه.

لبامو از هم باز کردم و اجازه دادم زبونشو وارد دهنم کنه.

منم می بوسیدمش و زبونشو می مکیدم.

دستمو پشت گردنش بردم و آروم موهاشو نوازش کردم.

شدت بوسه هاش که کم شد، فکر کردم آروم شده اما یهو
موهامو چنگ زد و سرمو با خشم عقب کشید.

خیره تو چشمام با لحن ترسناکی گفت:

_خودتو واسه جر خوردن آماده کن پیشی خوردنی!

وای وای وای.

لعنت بهت شیلا.

یاشار تونسته بود لفظ پیشی خوردنی رو لبخونی کنه.

مطمئن بودم فاتحه م خونده س.

لب باز کردم چیزی بگم که گردنمو بیشتر به عقب خم
کرد و گاز محکمی از گردنم گرفت.

_هیش، هیچی نگو. فقط خودتو آماده کن که امشب تا
صبح زیرم دووم بیاری.

part_25#

گوشیمو از زیر متکام برداشتم و ساعتشو نگاه کردم.

حدود ۲ نصف شب بود.

نگامو توی تاریکی بین بچه ها چرخوندم.

به نظر میومد خواب باشن.

هنوز صدای تهدیدوار یاشار تو گوشم بود:

"هر وقت از خوابیدن دوستات مطمئن شدی میای اتاقم."

لحنش کاملاً دستوری بود و چشماش ترسناک تر از همیشه.

انقدر ترسناک که حتی نتونستم حرفی بزنم و مجبور شدم
قبول کنم.

البته مطمئنم اگه قبول نمی کردم صد پله بدتر تلافی می
کرد.

آروم از جام بلند شدم و شالمو روی سرم انداختم و روی
نوک انگشت به سمت در رفتم.

در و خیلی آروم باز کردم و نگاه آخر و به بچه ها انداختم
که مطمئن بشم بیدار نشدن.

در و به همون آرومی بستم و سمت اتاق یاشار رفتم.

نفسام از ترس و استرس تند شده بود و قلبم ضربانش تو
تمام تنم حس میشد.

ضربه‌ی آرومی به در اتاق یاشار زدم و منتظر موندم.

طولی نکشید که در و باز کرد و با چشمای نافذش ازم
استقبال کرد.

سرمو پایین انداختم و لبمو به دندون گرفتم.

باورم نمیشد نصف شب برای رابطه به اتاق مردی پیام،
حتی از روی اجبار!

از کنارش رد شدم و داخل اتاق رفتم.

صدای بسته شدن در و قدماشو پشت سرم شنیدم.

راهرو رو طی کردم و همین که به اتاق رسیدم حس کردم
شالم با شدت از روی سرم کشیده شد.

ترسیده هینی کشیدم و با چشمای گرد شده به طرف
یاشار برگشتم.

__چیکار میکنی؟

اخماش حسابی تو هم بود و همین بیشتر می ترسوندم.

__زود باش بگن.

انگار واقعا قصد داشت حرف ظهرشو عملی کنه.

__یاشار بذار با هم حرف بزنیم.

نیشخندی زد و خودش با یه حرکت پایین لباسمو گرفت و
از سرم بیرون کشیدش.

_می خواستی روانیم کنی، خب کردی. حالا یاشار روانی رو
بین.

و بی توجه به ترس چشمام و لرزش بدنم شلوارمم از تنم
خارج کرد.

دستمو ضربدري روی سینه هام گذاشتم و سعی داشتم
بدن لختمو بپوشونم.

عصبی خندید و هولم داد روی تخت.

خیلی سریع پیرهنش و از تنش درآورد و دستش که به
سمت شلوارش رفت چشمامو محکم بستم.

تنم مثل بید میلرزید.

از استرس نفسام کوتاه شده بود و قلبم رو هزار میزد.

سنگینی تنشو که روی تنم حس کردم مثل برق گرفته ها
چشمامو باز کردم.

با یه شورت روم خیمه زده بود و نگاه پرشه-وتشو به
سینه هام دوخته بود.

سینه م از استرس به سرعت بالا و پایین می رفت و همین
باعث لرزش ژله مانندشون شده بود و یاشارو حسابی
مست کرده بود.

سرشو تو گردنم فرو برد و مک عمیقی به گودی بین
گردن و شونه م زد.

_امشب نکن و نمیتونم و نمیخوام نداریم، می خوام فقط آه
و ناله تو بشنوم...

part_26#

از ترس بغض کرده بودم.

با چونه‌ی لرزون گفتم:

__یاشار جون م..

لباش با شدت روی لبام نشست و صدام رو توی گلوم خفه کرد.

لبامو بین لباش گرفته بود و با شدت می مکید.

رسمًا داشت لبامو می خورد.

می‌دونستم اگه همراهیش نکنم عصبی تر میشه، اما ترس
نمیداشت هیچ کاری بکنم.

وقتی دید من نمی‌بوسمش، اخماش تو هم رفت و گازی از
لب پایینم گرفت.

جیغم بین لباش خفه شد و طعم خون توی دهنم پیچید.

مشتی به شونه‌ش زدم و به زور لبمو از بین لباش بیرون
کشیدم.

_وحشی!

سرشو تو گردنم فرو برد و زبونشو نرم روی لاله‌ی گوشم
کشید.

یک بار دیگه، تاکید میکنم یک بار دیگه بخوای جون
خودتو قسم بخوری من میدونم و تو.

صدای بم و تهدیدوارش ترسمو بیشتر می کرد.

چنگی به شونه‌اش زدم و نفس عمیقی کشیدم.

باشه، غلط کردم، فقط بذار با هم حرف بزنیم. باشه؟

عصبی خندید و یهو از روم بلند شد.

خوشحال از اینکه بهم فرصت حرف زدن داده، خواستم
بلند شم که با کاری که کردم موندم.

تو یه حرکت جوری روی شکم خوابوندم که حتی فکر
نکنم به ثانیه کشیده باشه!

شوکه آب دهنمو با صدا قورت دادم.

دستمواهرم کردم و اومدم بلند بشم که دستش دقیقاً بین
کتفام نشست و خودشم روی رونه‌های لختم.

_خوابیده هم میتونی حرف بزنی.

سعی کردم لجبازی نکنم که عصبی تر نشه.

__یاشار بخدا من با اون پسر...

انگشتش که شورتمو کنار زد و دقیقا روی سـوراخ پشتم
نشست نفسم رفت.

__ادامه بده.

لعنتی!

آخه من با حرکت دورانی انگشتش روی سه-سوراخم
چطوری حرف بزنم؟

_زود.

صدای خشنش وادارم کرد لب باز کنم:

_قاسم..قاسمی که اونطوری کرد منم..منم خب..خواستم
تلافی کنم و حرصتو در بیارم.

با حس سوختن پشتم جیغی کشیدم و ملافه رو چنگ زدم.

part_27#

یاشار خم شد روم و زیر گوشم با لحن ترسناکی گفت:

_خیلی خب، حرصمو درآوردی، حالام باید تاوانشو پس بدی.

انگشتشو داخلم عقب جلو کرد و ترسناک خندید.

_این تازه اولشه، کلفت تر از این انگشتو باید تو این سه-سوراخ آک و تنگت جا بدی.

به عقب جلو کردن انگشتش داخلم ادامه داد و من نمیدونستم از درد ناله کنم یا از لذت آه بکشم.

_آآآایییی یاشار لطفا!

_لطفا چی؟ یه انگشت دیگه؟ چشم!

تا خواستم بگم نه، انگشت دومشو با فشار واردم کرد.

جیغم این بار بلندتر بود و بدنم منقبض شد.

حرکت انگشتاش توی سوراخم انگار لذت و توی تمام
تنم پخش می کرد.

_اووووویییی یاشار التماس می کنم.

حرکت انگشتای کشیده و مردونه‌اش توی سوراخ می‌
حس جدید و دیوونه کننده بود.

حس می‌کردم سه‌سوراخم داره کش میاد و درد و لذت با هم توی تنم پیچیده بود و صدام کل اتاق و برداشته بود.

**_آااهههه وای یاشار جر خوردم، آاخ اووووههه
یاشار...**

نفس نفس میزد و یاشار با شدت بیشتری انگشتاشو
داخلم عقب جلو می کرد.

__ که می‌خواستی با پسره بری پشت درختا! خب؟ بعدش؟

همینطور که حرف میزد فشار و سرعت انگشتاشم
داخلم بیشتر میشد.

_حتما میخواستی بذاری ببوستت و بعدشم...

از فشار انگشت چهارمش توی سوراخم جیغی کشیدم و
زدم زیر گریه.

باورم نمیشد ۴ تا انگشت کلفت و مردونه الان توی
سوراخ پشتمه!

تحملش خارج از توانم بود.

تمام حس خوب و لذت بخشم پرید.

همون لذت کم رنگم جاشو به درد محض داد.

_غلط کردم، گوه خوردم، اشتباه کردم یاشار، تو رو خدا
رحم کن و انگشتاتو ازم بکش بیرون.

مکشی کرد و دستش داخلم بی حرکت موند.

س-وراخم نبض میزد و تنم می لرزید.

انگشتاشو که ازم بیرون کشید فکر کردم فهمیده زیاده
روی کرده، اما با حس گرمایی دقیقا روی سوراخم
فهمیدم کارم ساختس.

وای، یعنی میخواست منو بکنه!!!

من حتی مردونگیشو ندیده بودم و تخمین زدن اندازش
برام غیرممکن بود و همین ترسمو هزار برابر می کرد.

__یاشار..یاشارم تو رو خدا. غلط کردم، تو ببخش. یاشار
خواهش میکنم.

خم شد رومو سیئه هامو محکم توی مشتش فشرد.

__هیس. گفتم امشب هیچی جز صدای آه و ناله ت
نمیشنوم.

لعنتی عوضی!

میخواست اون هیولا رو توی سوراخ آکبندم فرو کنه و
ازم توقع آه و ناله ام داشت.

از روی کمرم بلند شد و نشست روی رونام.

اینطوری تسلط بیشتری روم داشت انگار.

سر مردونـگیشو چند بار روی سـوراخـم کشید و تنـم
مور مور شد.

آهی زیر لب گفتم که شنید و جری تر شد.

سیلی محکمی به باسـنـم زد و با فشار سر مردونـگیشو
داخـلـم فرو کرد.

یه لحظه حس کردم باسـنـم از وسط جر خورد و جوری
جیغ کشیدم که گوش خودمم درد گرفت.

اما اون انگار کر شده بود.

_می خواستی روانیم کنی دیگه، حالا بخور، نوش جونت.

و بی رحمانه با یه حرکت کل مردونـگیشو داخل
سـوراخ تنگم فرو کرد.

یه آن تنم بی حس شد و چشمام سیاهی رفت و دیگه
نفهمیدم چی شد.

part_28#

با ضربه های محکمی که بهم وارد میشد، هوشیار شدم.

یه چیز داغ و خیلی کـلفت و توی باسـنم حس می کردم
که عقب و جلو می شد.

آخی از درد گفتم که یاشار فهمید هوشیار شدم.

پس بالاخره به هوش اومدی دانش آموز نازک نارنجی
من.

نازک نارنجی؟

عوضی کل مردونگیشو یه جا فرو کرده داخلم، بعد
میگه نازک نارنجی!

با هر بار عقب و جلو شدنش داخلم درد تا زیر شکمم
می پیچید.

رو تختی رو چنگ زدم و نالیدم:

_آااایییی بی رحم جرم دادی بسه دیگه.

اما اون بی توجه به حال داغونم سرعت کمر زدنشو
بیشتر کرد.

جیغی کشیدم و به حق افتادم.

نمیدونم چقدر داخلم کمر زد تا بالاخره به اوج رسید.

خم شد روم و گازی از کمرم گرفت و صدای نعره‌ش زیر
گوشم پیچید.

حس مایع داغی که با دل دل زدن مردونگیش داخل
خالی میشد، بین اون همه درد واقعا لذت بخش بود.

آروم و بی جون داخل کمر میزد و نفسای تند و
داغش گوشمو می سوزوند.

حالش که جا اومد، ازم بیرون کشید و کنارم روی تخت
افتاد.

چشمای خمارش برق میزد و لبخند کجی روی لباش
نشسته بود.

_خیلی تنگی لامصب، جوری مردون-گیمو چلوندی که
هیچی تو کم-رم نموند.

بی حیایی رو به حدش رسونده بود و خیلی راحت راجع به
بدنم حرف میزد.

سرمو بین دستام پوشوندم و از شدت درد بلندتر زیر
گریه زدم.

_پاشو برو حموم آب-مو از داخلت خالی کن.

چنگی به باسن لختم زد و ادامه داد:

به اندازه‌ی کافی برجسته هست، نمی‌خوام بیشتر از این
گنده بشه که چشم مردا رو دنبال خودش بکشونه.

با اینکه درد داشتم و ازش ناراحت بودم اما با این حرفش
قند تو دلم آب کردن.

واسه من غیرت خرج می کرد!

بی حرف خواستم بلند شدم که یهو دستمو کشید و از
پشت بغلم کرد.

باسـنم تیر کشید و جیغم فضای اتاق و پر کرد.

دستم روی باسـنم گذاشتم و با بغض گفتم:

_وحشی!

دستاشو محکم دورم حلقه کرد.

_شیطونی کردن عواقب داره!

گردنمو بوسید و زبونشو آروم روش کشید.

_حالاام استراحت کن، شاید قبل از بیدار شدن اون مزاحما
بازم خواستم.

شوکه شدم!

_خواستیم؟ یعنی چی؟!

مردونه و بم خندید و گفت:

_یعنی یه بار دیگه زیرم آه و ناله کنی.

تنم از فکر دردش لرزید.

_البته نترس، این بار ملایم و قول میدم بی هوش نشی.

دندونامو روی هم ساییدم و با حرص گفتم:

_امیدوارم اون چیزت قطع بشه.

بلند زیر خنده زد.

_اگه من از مردونگی بیافتم کی تو رو جرت بده

خوشگلم؟

حرصی دندونامو روی بازوش گذاشتم و گاز محکمی

گرفتم.

_آخ آخ بر پدرت، ول کن دختر.

دندونامو از روی دستش برداشتم و با پیروزی ابرو بالا
انداختم.

اما با حرفی که زد لرز به تنم افتاد.

_تلافیشو سر اون سه-سوراخای تنگت درمیارم جوجه!

.....
part_29#

بوسه‌هایی که روی گردنم می نشست بیدارم کرد.

چشمامو به زور باز کردم و خمیازه ای کشیدم.

یهو با یادآوری اینکه تو اتاق یاشارم مثل برق گرفته ها از
جا پریدم.

چی شد کوچولو؟

با هول سمت یاشار چرخیدم و گفتم:

__ساعت چنده؟..الان بیدار شدن حتما. وای!

خندید و دستمو کشید و دوباره تو بغلش قفلم کرد.

_ساعت تازه ۵ صبحه دختر.

سرشو تو گردنم فرو برد و چنگی به باسنم زد:

_اندازه یه هم آغوشی دم صبحی وقت داریم.

تازه یادم اومد بدون هیچ پوششی تو بغلشم.

لبمو با خجالت گاز گرفتم که وحشیانه لبامو بوسید.

مکی به لب پایینم زد و ولم کرد.

انگار میدونست میخوام چیزی بگم که ابرو بالا انداخت و
منتظر نگام کرد.

_بگو.

بغض کردم و با چونه‌ی لرزون گفتم:

_ازت ناراحتم. باهاتم قهرم.

لحن پرنازم چشماشو خمارتر کرد.

با یه حرکت مثل پَر بلندم کرد و روی شکمش نشوندم.

دستاشو کنار سرش گذاشت و گفت:

__من تسلیم، هر کاری میخوای باهام بکن تا تلافی کنی و
بعدشم آشتی.

لبخند مرموزی زدم و از روی شکمش پایین رفتم.

بین پاهاش نشستم و دستمو آروم روی مردونه گیش
گذاشتم.

متعجب گفت:

__چیکار میکنی دختر؟

__هیش حرف نزن.

فکش منقبض شد و منتظر نگام کرد بینه چیکار میکنم.

اونم مثل من کاملاً لخت بود و همین کارمو راحت تر می کرد.

مردونگی کلفتشو توی دستم گرفتم و با دقت نگاهش کردم.

__میدونی داری معذبم میکنی؟

خندیدم و آروم دستمو روش عقب جلو کردم.

__تا حالا غیر از فیلما ندیدم که، کنجاوم خب.

از حرکت دستم آهی کشید و زمزمه کرد:

__با خودم همه چیز و تجربه میکنی خانوم کوچولو.

دو دل بودم برای چشیدن طمع مردون-گیش.

هم دلم میخواست مزه ش کنم و هم بدم میومد.

دلمو به دریا زدم و آروم لبامو روی سرش گذاشتم و
بوسیدمش.

یاشار نفس عمیقی کشید.

مک محکمی به سرش زدم و به نظر بد نمیومد.

لبامو بازتر کردم و یک سومشو داخل دهنم بردم و سرمو
روش عقب جلو کردم.

_آآآههه جووون بخورش دختر.

لذت بردنش تنمو داغ می کرد.

تقریبا تا ته حلقم مردونـگیشو بردم اما نصفش بیشتر
نشد.

حق داشتم دیشب زیر این بی هوش بشم.

خجالتم ریخته بود و با لذت براش میخوردم.

موهامو چنگ زد و با نفس نفس سرمو به مردونـگیش
فشار داد.

__همینطوری ادامه بدی آبم میادا!

نیشخندی زدمو با شدت بیشتری خوردن و ادامه دادم.

آب دهنم کاملاً مردون-گیشو خیس کرده بود و خیلی
راحت تو دهنم عقب جلوش میکردم.

_اووووف دهنتم خیلی داغه، دارم میام بی شرف.

با این حرفش مکثی کردم و یهو از دهنم درش آوردم و
لبای خیسمو پاک کردم.

روی تخت کنارش خوابیدم و به زور جلوی خودمو گرفته
بودم نخندم.

مبهوت نگام کرد و شهوت تو چشماش بیداد می کرد.

_تو..تو...

انگار باورش نمیشد تو اوج لذت زدم تو پرش.

قهقهه ای زدم و با بدجنسی گفتم:

_من خسته م.

part_30#

و بی خیال فک منقبض شدش پشتمو بهش کردم و مثلاً
خوابیدم.

با حس دستاش دورم خواستم لبخند بزخم که با فرو رفتن
سر مردونگیش داخلم جیغم تو اتاق پیچید.

__یاشار درد دارم.

__جووونم الان خوب میشه.

دستشو بین پام برد و همونطور که بهشتمو میمالید
مردونگیشو خیلی آروم تا ته داخلم کرد.

درد و لذت با هم تو تنم پیچیده بود و این دیوونه کننده
بود.

حرکت دستش روی بهشتم باعث شده بود راحت تر
مردونگیشو تو باسنم قبول کنم.

نفسشو با آه عمیقی زیر گوشم بیرون داد و شروع کرد
آروم و عمیق خودشو داخلم حرکت بده.

با هر حرکت آرومش حس می کردم یه چیز لذت بخشی
از زیر سینه هام به سمت بهشتم میره.

آه و ناله م اتاق و پر کرده و بود و اون با همون ریتم آروم
اما عمیق داخلم کمر میزد.

دستش که به سمت سوراخ بهشتم رفت و یه بند انگشتشو واردم کرد طاقتم تموم شد و با جیغ بلندی تنم لرزید.

آ_ آههههه یاشار خدا لعنتت کنه مردم.

سینه مو توی مشتش فشرد و با چندتا ضربه‌ی محکم و ناله‌ای که بی شباهت به فریاد نبود خودشو داخلم خالی کرد.

نفس نفس زنون ازم پیرون کشید و محکم تر بغلم کرد.

رُسمو کشیدی فسقلی.

خندیدم و دستمو روی دستش که روی سینه م بود
گذاشتم.

زیر گوشمو بوسید و گفت:

_آشتی؟

با ناز گفتم:

_اگه قول بدی دیگه اونجوری باهام رفتار نکنی آشتی!

مردونه خندید و گفت:

__پاشو لباساتو بپوش برو اتاقتون، بیدار شن نباشی بد
میشه.

__اما من دلم میخواد تا شب تو بغلت بخوابم.

نیمخیز شد و سیلی محکمی به باسنم زد.

__دیوونه م نکن دختر، کمر برام نموند.

بلند شدم و همین که از تخت اومدم پایین دردی تو
باسنم پیچید و چهره م تو هم رفت.

__چی شدی؟ خوبی؟

چشم غره ای بهش رفتم و همونطور که لباسامو میپوشیدم
گفتم:

__شاهکار شماس دیگه.

خندید و شالمم روی سرم انداختم و خواستم به طرف در
برم که گفت:

__بوس بده و برو.

روش خم شدم و محکم لبشو بوسیدم.

_خوب شد؟

_اوهوم. برو تا شب بخواب.

سری تکون دادم و از اتاقش بیرون اومدم.

وارد اتاق خودمون که شدم با دیدن بچه ها که خواب
بودن خیالم راحت شد.

لنگان لنگان به سمت تختم رفتم و مانتو شالمو درآوردم.

آبش هنوز داخلم بود و باید دوش می گرفتم، اما اصلا
حسش نبود.

حموم و به بعد موکول کردم و خوابیدم.

.....
part_31#

_نفس..نفس پاشو..پاشو دیگه دختر.

با حرص متکا روی سرم گذاشتم و غر زدم:

_ولم کن دیگه شیلا. اه دو ساعت خواستیم بخوابیم.

یهو با حس دردی توی سینه‌م جیغی کشیدم و خواب کلا
از سرم پرید.

بی شعور قسمت لخت سینه‌مو گاز گرفته بود.

نگامو تو اتاق چرخوندم و وقتی از نبودن بچه‌ها خیالم
راحت شد با جیغ گفتم:

_خیلی کثافتی.

خندید و تاپمو از سینه‌م پایین کشید و سوتی‌نمم کنار
زد.

با دیدن ردای کبودی رو سیـنه م شوکه موند.

_نفس!!!! اینا چیه؟

حرصی گفتم:

_جای گاز و مکای یه وحشی.

اخماش تو هم رفت.

_کی؟

چپ چپ نگاهش کردم.

_کی غیر از یاشار میتونه این کارو کرده باشه به نظرت؟

هینی کشید و چشماش اندازه‌ی گردو شد.

_آقا معلم؟؟؟؟!

_نه پس، یاشار نگهبان هتل و میگم.

بلند شدم و تاپمو درآوردم و قفل سوتی-نمم باز کردم.

در حالی شلوار و شـرتم در می‌آوردم خواستم به سمت
حموم برم اما با دردی که توی باسنم پیچید قدام
متوقف شد.

چته؟ چرا ریپ میزنی تو راه رفتن؟

دستمو روی باسن لختم گذاشتم و آروم سوراخمو نوازش کردم.

__بابا دیشب دو بار جرم داد.

جیسی؟؟؟؟؟؟؟؟!

بی اهمیت به جیغ و بهتش وارد حموم شدم و آب و تنظیم کردم.

هنوز ۵ دقیقه نگذشته بود که شیلا هم لخت وارد حموم شد.

__توام میخوای دوش بگیری؟

سینه هامو توی دستش گرفت و آروم مالید.

__نه، دلم برای طعمت تنگ شده.

با این حرفش حس کردم تنم داغ شد.

__تو که دیشب با ما بودی، یاشار کی وقت کرد بکسنتت؟!

__دستور داده بود وقتی همه تون خوابیدید برم اتاقش.

سری تکون داد و نگاهشو به باسنم دوخت.

__دستاتو بذار روی دیوار و قمبر کن بینم چیکار کرده
باهات.

کاری که گفت و انجام دادم و خودش پشتم نشست.

لپای باسـنـمو از هم باز کرد و انگشتش و نوازش وار روی
سـوراخ ملتهبم کشید.

_نـوچ نـوچ نـوچ نگاه وحشی چیکار کرده. سـوراخـت قرمز
و پفکی شده! چیکار کرد باهات مگه؟

با صدایی که به خاطر حرکت انگشتش روی سوراخم لرز
گرفته بود گفتم:

_به خاطر کارم تو قهوه خونه تنبیه م کرد.

_چه تنبیهی آخه؟

_۴ تا انگشتاشو داخلم فرو کرد و بعدشم با بی رحمی

تمام مردونگی کلفتشو تا ته توم جا کرد و...

با حس لبای داغ شیلا روی سـوراخـم حرفم نصفه موند...

part_32#

زبونشو یه دور روی سـوراخـ متورمم چرخوند و به سمت

بهشتم رفت.

یهو غافلگیرانه زبونشو بین لبه‌های بهشتم هول داد و

لیس محکمی از سـوراخـ باسـن تا نقطه‌ی حساسم و زد.

از فرط شهوت نالیدم:

_دیگه نمیتونم روی پاهام وایسم شیلا.

خندید و عقب رفت.

دستمو کشید و کف حموم خوابوندم.

پاهامو روی شونه‌هاش گذاشت و دوباره سراغ بهشتم
رفت.

اما این بار با انگشت از خجالت سه‌وراخ پشتمم در میومد.

انگشت وسطشو تا نصفه کرده بود توم و با صدا بهش-تمو
می خورد.

نتونستم طاقت بیارم.

موهاشو چنگ زدم و سرشو بالا کشیدم.

لباشو بین لبام گرفتم و عمیق بوسیدمش.

لباش مزه‌ی خیزی بهش-تمو میداد اما بازم خوشمزه بود
برام.

لباشو ول کردم و با نفس نفس گفتم:

شی شی منم میخوام مزه تو بچشم. بشین رو صورتم.

خندید و پاهاشو دو طرف سرم گذاشت.

با دیدن بهشت تیل و سفیدش آب دهنم راه افتاد.

لعنتی خوردنی!

زبونمو خیلی محکم و یهویی از نقطه‌ی حساسش تا

سوراخ باسنش کشیدم.

_اووووههههه عشق حشـری من. بخور، زود باش
بهشـتمو بخور و آروم کن.

حرفاش بیشتر و بیشتر تحـریکم می کرد برای خوردن
بهشـتنش.

زبونمو توش تاب میدادم و نقطه‌ی حساسشو با شستم می
لرزوندم.

اونم نامردی نکرد و جوری با لب و زبون و دندون به جون
بهشـتم افتاد که ده دقیقه بیشتر طول نکشید طاقتم طاق
شد و جیغ بلندم تو حموم اکو شد و تنم زیر تنش لرزید.

لباشو به بهشـتم چسبوند و آـبـمـو با ولع می مکید.

نفس نفس زنون چشمام بسته شد.

تمم کرخت شده بود و دلم فقط خواب می خواست اما
می خواستم اونم با من آروم بشه.

لپای باسنش و چنگ زد و سرمو بین پاش فرو بردم.

با بینیم سـوراخ پشتشو تحـریک می کردم و زبونمم
مشغول چرخیدن تو بهشـتش بود.

بی طاقت شده بود و سینه هاشو محکم چنگ میزد.

با شیطنت دندونامو روی نقطه‌ی حساسش گذاشتم و گاز
ریزی گرفتم که جیغش توی حموم پیچید و تنش لرزید.

_بخوووورش نفس، دهنتو بذار روی سـوراخـم و آبـمـو
بخور لعنتی.

با کمال میل کل بهشـتـشـو توی دهنم بردم و با لذت مایع
لـزج و گـسی که توی دهنم می ریخت و مزه کردم.

چند دقیقه همونطور بی حال تو هم قفل شده بودیم.

بالاخره از روم بلند شد و دست منم گرفت و بلندم کرد.

لباشو روی لبام گذاشت و با لذت از هم لب گرفتیم.

یه بوسه با طعم خیزی بهشتامون.

سرمو توی گردنش فرو کردم و نالیدم:

_۳ تا رابطه در عرض چند ساعت و پشت سر هم تمام

توانمو گرفته. حس حموم کردنم ندارم.

لبامو بوسید و با شیطنت گفت:

_خودم میشورمت، فقط شستن من یکم دستمالی هم داره
ها.

بلند خندیدم و تن خسته مو بهش سپردم.

.....
part_33#

روز آخری بود که تو مشهد بودیم و فردا بر می گشتیم.

همه غمباد گرفته بودن.

معلمای گرامی هم لطف کردن برای تعویض روحیه و
خریدن سوغات، البته با پول خودمون آوردنمون بازار.

من که دلم می‌خواست برم حرم، یا شارم که از خدا خواسته،
چون باهام می‌ومد و بعدشم تنها برمی‌گشتیم هتل.

ولی قاسمی عوضی نداشت.

مثلا خیلی بهم علاقه داشت و دوست نداشت از جمعشون
دور بشم.

هرچند قشنگ معلوم بود برای چی می‌گه نه.

با صدای هدیه از فکر در اومدم.

_نفس اون ساعته رو، چه خوشگله.

نگاه من و یاشار که کنارم بود همزمان روی ساعت
چرخید.

یه ساعت مردونه‌ی خیلی شیک که از فاصله‌ی ما مارکش
خونده نمی شد.

با ذوق گفتم:

_واای من که عاشقش شدم. اگه دوست پسر داشتم حتما
براش می گرفتم.

یاشار نامحسوس باسـنمو فشار داد و رو به همه مون
گفت:

_سریع خریداتونو بکنید، قبل از تاریکی هوا باید برگردیم
که به ترافیک نخوریم.

چپ چپ نگاهش کردم.

انگار کل مشهد و از بر بود!

بی توجه بهش خواستم به سمت انگشتر فروشی برم که از
پشت دستمو چسبید.

_ شما بمون.

شیدا با چشمک بدجنسی تنهامون گذاشت و من موندم و
چشمای نافذش.

_ که دوست پسر داشتی براش می خریدی دیگه. نه؟

با شیطنت ابرو بالا انداختم و گفتم:

_ اگه داشتم آره، حیف ندارم.

اخماش تو هم رفت.

سرشو نزدیک گوشم کرد و غرید:

_آره خب، دو شب پیش قاسمی بود زیر من آه و ناله
می کرد.

با شنیدن اسم قاسمی اونم برای همچین چیزی، نفسام تند
شد از خشم.

عوضی عوضی عوضی.

خوب میدونست چطوری عصبیم کنه.

محکم زدم تخت سینه شو خواستم برم که محکم تر بازوم
و گرفت.

_تو تنها کسی هستی که من بعد زیر من جر می خوره،
خیالت تخت باقلوای من.

با تیکه‌ی آخر جمله‌اش اخمام ناخودآگاه باز شد و
خندیدم.

_یاشار فدای خنده‌هاش شیرین عسل.

گونه‌هام گل انداخت و چشمام برق زد.

لبمو زیر دندون کشیدم و نازدار نگاش کردم.

_نکن دختر، با روانم بازی نکن که تنها بشیم تلافیشو
سرت در میارما!

تهدیدش جدی بود اما من با ناز بیشتری قهقهه زدم و
چشمای اون خمارتر خیره به لبام شد.

part_34#

صدای زنگ موبایلم جفتمونو از اون حال و هوا درآورد.

انگار تازه یادم اومد وسط بازاریم و معلما و بچه ها هم یکم
جلوترن.

هول زده دور و برمو نگاه کردم که چشمم خورد به قاسمی
که با نفرت نگام می کرد.

وای خاک بر سرم. گاوم زایید. اگه به معلما بگه چی!

_نفس گوشیت.

با صدای یاشار به خودم اومدم و نگامو از قاسمی گرفتم.

موبایلمو از کیف دستیم بیرون آوردم و با دیدن شماره‌ی
مامان لبخند روی لبم نشست.

همین دیروز باهاش حرف زدما، دلش طاقت نمیاره آخر.

دستمو روی قسمت سبز رنگ گوشی کشیدم و به گوشم
چسبوندمش.

_سلام مامان.

_سلام گل دخترم. خوبی؟

چشمامو توی حدقه چرخوندم و گفتم:

_خوبم مامان جان. خوبم بخدا.

_کی برمیگردین؟

_فردا راه می افتیم.

_مراقب خودت باش عزیزم. باشه؟

_چشم. میبوسمت، خدافظ.

تماس و که قطع کردم صدای یاشار باعث شد نگاش کنم.

_مامانت بود؟

"مامانت" رو با خشم و یه جور نفرت گفت انگار!

متعجب گفتم:

_آره. چطور؟

چیزی زیر لب گفت و دستاشو مشت کرد.

_یاشار!

انگار تازه یادش اومد منم کنارشم.

_ها؟ هيچي هيچي!

ابرويي بالا انداختم كه لبخند مضحكي زد.

_چي مي گفت حالا؟

_ميخواست بيينه كي حركت ميكنيم.

آهاني گفت و اخماش تو هم رفت.

مشكوك ميزد.

چرا اونجوری راجع به مامانم کنجکاوی کرد؟!

__یاشار!

عصبی به سمتم برگشت و غرید:

__چیه هی یاشار یاشار؟ یاشار مرد.

مبهوت قدمی عقب گذاشتم و کم مونده بود چشمام از
حدقه در بیاد.

با من اینطوری حرف زد الان؟؟؟؟!

بغض به گلوم چنگ زد و چشمام پر شد.

کلافه دستی توی موهایش کشید و نفسشو محکم بیرون داد.

قطره اشکم که از چشمم سر خورد و روی گونه م لغزید،
بی طاقت خم شد و با لباس پاکش کرد.

__بخشید عزیزم، یه لحظه کنترلمو از دست دادم.

نگاهی به معلما انداخت و وقتی دید هیشکی حواسش به ما نیست، صورتم و بین دستاش گرفت.

_عذر میخوام. خب؟

با ناراحتی سر تگون دادم.

خواست پیشونیمو ببوسه که عقب کشیدم و سرمو پایین
انداختم.

_نفس!!!

با بغض گفتم:

_یهو میبینن، بد میشه.

عقب گرد کردم و به سمت معلما و بقیه بچه ها رفتم.

صدای قدم های تندشو پشت سرم شنیدم و نفس گفتن
آرومش توی گوشم پیچید.

اما اهمیت ندادم و به قدام سرعت دادم.

خودشم خوب میدونست دلیل عقب کشیدنم اونی نبود که
گفتم.

شاید زیادی لوس شده بودم اما واقعا انتظار نداشتم
اینطوری باهام حرف بزنه.

دو شب پیش به وحشیانه ترین شکل ممکن بهم تجاوز
کرد، اما خودم مقصر بودم.

اما امروز که کاری نکردم و سرم داد زد.

همین بی گناه بودنم بیشتر ناراحتم می کرد.

الکی سرم داد زد!

اصلا چرا تا اسم مامانم اومد وسط اونجوری به هم ریخت؟

چرا جوری برخورد کرد که انگار مامانم دشمن خونیشه؟

اه لعنتی چرا انقدر مشکوک رفتار کرد؟

نمیفهمم واقعا.

تا فهمید با مامان حرف زدم اخماش رفت تو هم و عصبی شد.

خب چرا؟!!

چرا یه حسی بهم میگه چیزی این وسط هست که نمیدونم!

part_35#

شب آخری دور هم نشسته بودیم و حرف میزدیم.

ما ۴ نفر شر ترین اکیپ مدرسه بودیم.

هدیه کاسه تخمه ها رو جلومون گذاشت و چیپس و
پفکایی هم که به زور خریده بود گذاشت وسط.

_خب سوژه بندازید وسط که خواب بی خواب.

شیلا چیپس و پفکا رو تو یه سینی بزرگ خالی کرد و یه
پفک گذاشت توی دهنش.

با همون دهن پر گفت:

_راجبه دوست پسرائون بگید.

سما با حالت مسخره ای گفت:

_دوست پسرائون؟ یعنی تو بوی فرند نداری دیگه!

شیلا نگاهی به من انداخت و گفت:

_نوچ، ندارم. یکی داشتم واسه هفت پشتم بسه.

فهمیدم راجبه فرزاد حرف میزنه.

از حرص دندونامو به هم ساییدم.

پسره‌ی عوضی بدجور شیلا رو گیر انداخته بود.

فکر اینکه با این تن لطیف چطوری زیر ۲ تا مرد وحشی
شکنجه شده، عذابم میداد.

بعد از شروع رابطه‌ی مخفی‌مون یه جور خاص دوستش
داشتم.

اونم از نگاهاش پیدا بود که بهم حسی داره و فقط
شهوت باعث با هم بودنمون نشده.

با صدای هدیه به خودم اومدم:

__کجا سیر میکنی مادمازل؟

سما با شیطننت و خنده گفت:

__پیش دوست پسرش.

همه شون زدن زیر خنده و شیدا یهو خم شد و گونه‌مو
بوسید.

__بگو خب دختر. یکم از اون پسر بگو ببینیم چند مرده
حلاجه.

لبمو به دندون گرفتم و نمی‌دونستم باید یا‌شار و واقعا به
عنوان دوست پسرم ببینم یا...

گیج بودم تو این رابطه هنوز.

من هنوز دوست پسری ندارم آخه.

شیلا با چشمای گرد شده نگام کرد و بچه‌ها پوکر شدن.

با چشمام به شیلا فهموندم که بعدا براش می‌گم چرا گفتم
دوست پسر ندارم.

برای اینکه جو عوض بشه، دستامو به هم کوییدم و با ذوق
گفتم:

__بیاید ایسگا بگیریم.

هدیه بی حوصله چیپسی توی دهنش گذاشت و گفت:

__کیو آخه؟

یکم فکر کردم و با شخصی که اومد تو ذهنم با سرعت
بلند شدم.

__صبر کنید.

کیفم و از زیر تخت برداشتم و اون یکی سیم کارتم و از
توش درآورددم.

سرجام نشستم و سیم کارت و روی گوشیم انداختم.

بچه‌ها با کنجکاوی نگام می‌کردن.

دستامو به هم کشیدم و با بدجنسی گفتم:

_ایسگای آقا معلم رو میگیریم.

چشمای شیلا گرد شد و هدیه زیر خنده زد.

سما چپ چپ نگام کرد و گفت:

__با کدوم شماره آخه منگل؟

اداشو در آوردم و گفتم:

__شمارش تو این سیمم هست دیگه.

یهو همه شون ساکت شدن.

فقط شیلا بود که با خونسردی تخمه میشکست.

هدیه با چشمای ریز شده نگام کرد.

_از کجا اونوقت؟

اوه گاف دادم.

آب دهنمو با صدا قورت دادم.

_خب..خب از دفترچه‌ی مدیر دیگه.

سما با حالت مشکوکی گفت:

__چرا اونوقت؟

دلم می خواست پاشم اون چشمای ریز شده شو از حدقه
دریبارم.

داشتم دنبال جواب می گشتم که شیلا به دادم رسید:

__خب معلومه برای ایسگا گرفتن دیگه. اون خط نفس فقط
مال ایسگا کردنه.

واقعا چه دلیل قانع کننده ای! چرا به فکر خودم نرسید؟

کم مونده بود پیام راستشو بگما.

فکر کن بچه ها می فهمیدن برای اینکه مامانم نفهمه با
یاشار رابطه دارم روی اون سیم کارتم شماره شو سیو
کردم.

چهره‌ی بچه ها که از کنجکاوی خالی شد و انگار قانع شده
بودن، باعث شد نفس راحتی بکشم.

شیلا نجاتم داد.

نامحسوس بشکنی زدم که توجه ش بهم جلب شد.

سوالی نگام کرد و سرشو به معنی "چیه؟" تکون داد.

نگامو بین بچه ها چرخوندم و وقتی دیدم حواسشون به ما نیست، دوتا انگشتامو دو طرف لبم گذاشتم و زبونمو بینشون حرکت دادم.

شیلا منظورمو گرفت که بهش دارم میفهمونم "بعدا بایه بهشت خوری جانانه جبران می کنم".

لبشو به دندون گرفت و دستشو بین پاش گذاشت.

چشمامو خمار کردم و بوسی برایش فرستادم.

زبونشو روی لباش کشید و من به شدت دلم می‌خواست
لبای خیسشو بخورم.

یهو با صدای هدیه جفتمون به خودمون اومدیم.

برگشتیم سمتشون که دیدم موهای سما رو گرفته و
چیپس رو با خنده و به زور داره توی دهنش می‌چپونه.

سما که به زور چیپس پیاز جعفری رو خورد، هدیه گفت:

_خب حالا بیاید به ادامه‌ی کارمون برسیم.

موبایلمو برداشتم و ضربان قلبم شدت گرفته بود.

می‌دونستم یاشار این شمارمو نداره، چون تا حالا اصلا نه
زنگ زده بودم بهش و نه پیام دادم.

شماره‌شو گرفتم و گوشی رو روی اسپیکر گذاشتم.

چندتا بوق خورد و اخرش صدای مزخرف اون زن تو
گوشی پیچید:

__مشترک مورد نظر قادر به پاسخگویی نمی باشد.

قطع کردم و هدیه غر زد:

_خوش خواب!

شیدا بی خیال گفت:

_دوباره بگیر نفس.

سری تگون دادم و دوباره شماره رو گرفتم.

به بوق سوم که رسید صدای خوابآلودش تو گوشی پیچید:

_بله؟

دستمو توی دهنم گذاشتم و لپمو کشیدم.

_آقای یاشار زارع؟

مکثی کرد و صدای خش خش اومد.

_خودشم.

شیلا ریز خندید و تخمهی بعدی رو گذاشت دهنش.

_با من دوست میشی خوشگل پسر؟

جوری لوده و حشـری گفتم که هدیه نتونست خندشو
کنترل کنه و سرشو تو بالشت فرو کرد و زد زیر خنده.

_جووون اینجور که معلومه ناجور میخاری...

مکشی کرد و صداش پر از شیطننت شد:

_انگار دو سه شبی میشه سه-وراح تنگت پر نشده!

نفسم حبس شد و یهو تماس و قطع کردم.

part_37#

هدیه و سما پوکر نگام کردن.

_کشش میدادی دیوث، چرا تر زدی تو حالمون؟

سما نچ نچی کرد و گفت:

__پاشو، پاشو بخوابیم هدیه. فایده نداره.

هدیه ام تایید کرد و بعد از جمع و جور کردن آشغالاشون
رفتن لالا.

اما من هنوز با بیچارگی تمام به گوشی زل زده بودم.

شیدا کنارم نشست و گفت:

__گاوت زایید، شناختت.

با حرص سیم کارتو از گوشی درآوردم و گوشی رو روی
زمین پرت کردم.

اه حالا چه وقت ایسگا گرفتن بود.

خیر سرم باهاش قهر بودما!

شیلا کنجکاو به عصبانیتم نگاه کرد:

__چته نفس؟ چیزی نشده که حالا!

__باهاش قهر بودم، الان فکر میکنه این کارم یعنی پیش
قدم شدن واسه آشتی.

ریز خندید و سرشو زیر گوشم آورد.

__پس باید منتظر پر شدن سـوراخ تنگت باشی!

دقیقا داشت حرف یاشار و میزد.

چپ چپ نگاش کردم که زبونشو زیر گوشم گذاشت و
بعد رد خیزی زبونشو فوت کرد.

تنم لرزید.

لاله‌ی گوشمو بین لباش گرفت و با مکی که بهش زد به
زور جلوی خودمو گرفتم آه نکشم که بقیه نفهمن.

_نکن شی شی.

مک عمیقی به گردنم زد و خمار گفت:

_الان اگه تنها بودیم کاری می‌کردم صدات کل اتاق و
برداره.

حس کردم بین پاهام خیس شد.

سرمو کج کردم و یه بوس کوچولو روی لب پاییش زدم.

__بعدا حتما این کارو بکن.

فوری بلند شدم چون می‌دونستم اگه بشینم تازه لب
بازیمون شروع میشه.

هنوز نگاه خمار شیلا رو حس می‌کردم.

روی تختم خوابیدم و با دستم یه بوس هوایی براش
فرستادم.

خندید و منم با لبخند چشامو بستم.

شیلا و یاشار بهترین افراد زندگیم بودن که دلم
نمی‌خواست هیچ وقت از دستشون بدم.

part_38#

وسایل رو تحویل یاشار دادم و بی توجه به نگاه خیره ش
وارد قطار شدم.

جوری بهم نگاه می‌کرد، انگار با چشماش می‌خواست
بکـنتم.

برگشتم به عقب که دیدم داره پشت سرم میاد.

ابدا نمیخواستم باهاش هم کلام بشم.

به قدمام سرعت دادم و زودتر از این که بهم برسه وارد
کوپه‌ی خودمون شدم.

نفس نفس زنان روی صندلیم نشستم که هدیه با
کنجکاوی گفت:

__چیزی شده؟

__نه!

شیلا از بالای تخت نگران داشت نگام می کرد.

لبخندی بهش زدم که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد.

از جیبم درش آوردم و با دیدن شماره‌ی یاشار لبمو به
دندون گرفتم.

"مگه خودت نمیخواستی این پسر خوشگل باهات دوست
بشه؟"

عوضی!

داشت به ایسگا گرفتن احمقانمون اشاره می کرد.

بدون اینکه جوابشو بدم گوشی رو توی جیبم هول دادم.

_نفس.

با صدای شیلا نگاهش کردم که به بچه ها اشاره کرد.

سما و هدیه جفتشون خوابشون برده بود.

معلومه دیگه.

دیشب تا صبح صدای حرف زدنشون نداشت منم بخوابم.

خیر سرشون رفته بودن بخوابن، در مورد اینکه دوست
پسر کدومشون مردونگی کلفت تری داره و بیشتر
جرش می‌ده حرف می‌زدن.

__پیس پیس

به شیلا نگاه کردم که با چشم و ابرو گفت برم پیشش.

بلند شدم و بی سر و صدا رفتم رو تخت بالایی.

همین که کنارش نشستم هولم داد رو تخت و خوابوندم.

جیغ خفه ای کشیدم و از ترس افتادن تخت و چنگ زدم.

شیلا با تشر هیشی گفت و از بالا به بچه ها نگاه کرد.

_خدارو شکر بیدار نشدن.

با نگاه شیطونش خوابید روم و سرشو تو گردنم فرو کرد.

خندیدم و گفتم:

_شیلا اگه پسر بودی چیکار میکردی!!!

خندید و با شهوت گفت:

_اگه پسر بوم به جا اینکه اون سـوراخ تنگتو آقا معلم
افتتاح کنه، خودم بازش می کردم.

لباشو روی لبام گذاشت و بی حرکت نگه داشت.

دلم می خواست لبام بین لبای خیشش مکیده بشه.

اومی گفتم که با یه حرکت لبامو توی دهنش کشید.

چشمامو با لذت بستم و دستمو دور گردنش حلقه کردم.

تو این رابطه اون فاعل بود.

انگار تو هر دو رابطه م باید زیر خواب می بودم و خودمم
از این اجبار راضی بودم.

part_39#

با نشستن دستش روی سینه هام از فکر در اومدم.

نفسام تند شده بود و نوک سینه هام داشت سفت می
شد.

ازم جدا شد و مماس با لبم گفت:

_من منتظر اون جبرانی ام که دیشب گفتیا!

داشت به قول بهشت خوریم اشاره می کرد.

لبخندی زدم و گفتم:

__پاشو بریم تو دستشویی، اینجا بیدار میشن.

نوچی گفت و از روم بلند شد و کنارم خوابید.

__همینجا، یواشکی لذتش بیشتره.

دیوونه ای حواله ش کردم و بلند شدم.

چون ما بالا بودیم و بچه ها رو به رومون خوابیده بودن،
تسلط کامل بهشون داشتیم و خیالمون یکم راحت بود.

پاهای شیلا رو باز کردم و بینش نشستم.

تازه متوجه شدم دامن پوشیده!

ای ناقلا.

دامن پوشیده بود که برای الان آماده باشه.

مشکوک گفتم:

__تو برنامه ریزی کرده بودی؟!!

شیطون اوهومی گفت.

نگام سمت بچه ها کشیده شد و یهو جرقه ای تو ذهنم زده شد.

متعجب گفتم:

__یعنی بچه ها...

بلند خندید و گفت:

_آره، تو شیر صبحانه شون قرص خواب ریختم.

وای خدای من باور نمیشد.

بین به خاطر یه رابطه چیکارا که نمیکنه!

نتونستم جلوی خندمو بگیرم و با خنده لباسشو تا بالای
سینه‌هاش کنار زدم.

چشمم به سوتینش که افتاد، خندم نیمه تموم موند و حس
کردم بزاز دهنم بیشتر شد.

چقدر خوردنی بودن لامصبا.

سوتینشو کنار زدم و با ولع به جون سینه های سفیدش
افتادم.

نوکشونو می مکیدم و گاز می گرفتم.

دستشو پشت سرم گذاشت و بیشتر به سینه هاش فشارم
داد.

زبونمو بین سینه هاش کشیدم و نوکشونو بین دوتا
انگشتم گرفتم و دورانی مالش دادم.

آهی کشید و خمار گفت:

__تو اینجوری سیـنه خوردنو از کجا یاد گرفتی دیوث؟!

خندیدم و زبونم روی نوک سفت شده‌ی سیـنه‌هاش
چرخوندم.

__فیلمای پـورن!

صورتمو بین دستاش گرفت و لباسو روی لبام فشار داد.

لب پـایینشو بین لبام گرفتم و مکیدم.

زبونشو توی دهنم فرستاد و منم با لذت لبامو دورش حلقه
کردم و سرمو عقب جلو کردم.

با این حرکت وحشی شد و دستشو روی سرم گذاشت و به
سمت پایین هولم داد.

_بینم از فیلمای پ-ورن دیگه چی یاد گرفتی.

part_40#

دامنشو بالا زدم و پاهاشو باز کردم.

وسط شورتش خیس بود و نشون میداد چقدر حشریه.

سرمو بین پاش بردم و از روی شورت بوسه‌ای روی
بهشتش زدم.

نفس عمیقی کشید و پاهاشو بیشتر باز کرد.

شورتشو کنار زدم که گفت:

_درش بیار.

_یهو یکی میاد شی شی. زدمش کنار.

_درش بیار، زود باش. میخوام واسه ت لختش کنم.

زیر لب غر زد:

_اگه یه جا تنها بودیم کلا واسه ت لخت میشدم، متنفرم از لباس.

لبخندی زدم و با شهوت شورتشو از پاش درآوردم و کناری انداختم.

پاهاشو باز کردم و با دقت بهشت خیسشو نگاه کردم.

صورتی و تپل!

خیلی خوردنی بود.

بی طاقت پاهاشو باز تر کرد و دستشو روی سرم گذاشت.

__بین چطوری برای حس زبونت بی قراره. زود باش!

دلم می خواست دیوونه ش کنم.

لبه های بهشتشو باز کردم و زبونمو خیلی آروم از

سوراخش تا نقطه ی حساسش کشیدم.

پاهاش لرزید و پلکاش روی هم رفت.

آلله ههههه.

دیگه کارام دست خودم نبود.

دستموی روناښ گذاشتم و پاهاشو بازتر کردم و وحشیانه مشغول خوردن شدم.

لبه‌های بهشت‌تاشو گاز می‌گرفتم و نقطه‌ی حساس‌تاشو محکم می‌مکیدم.

زبونمو از بالا تا پایین بهشتش می‌چرخوندم و یهو تو
سوراخش فرو می‌کردم.

کمر شو بلند می کرد و به تخت می کوبید.

_آآآآآههههه اووووییییی نفس و آآآآی دیوونم کردی.

بلند آه و ناله می کرد و سعی می کرد از دستم فرار کنه.

محکم تر رونا شو گرفتم و کل بهشتشو توی دهنم بردم.

مکی زدم و زبونمو بینش کشیدم.

سرشو دیوونه وار تگون میداد و سیـنه هاشو چنگ می زد.

زبونمو توی سوراخش فرو کردم که تنش لرزید و با جیغ
خفه‌ای خودشو توی دهنم خالی کرد.

نفس نفس می‌زد و بی حال شده بود.

نگاهی به بچه‌ها انداختم و شورت شیلا رو پاش کردم.

دامن و لباسشم مرتب کردم و کنارش خوابیدم.

تمام مدت بی حال و خمار نگام می‌کرد.

همین که سرم کنار سرش قرار گرفت و لباسو محکم روی
لبام گذاشت.

چند دقیقه از هم لب گرفتیم و نفس که کم آوردیم جدا شدیم.

_تو فوق العاده ای دختر. خودت، بدنت، سکست.

لبخندی زدم که زبونشو روی لبام کشید و سینه هامو از روی لباس چنگ زد.

همین که خواست لباسمو بالا بزنه...

part_82#

چشمامو که باز کردم توی دفتر مدیر بودم و شیلا کنارم
لیوان آب قند دستش بود.

با زحمت سعی کردم بلند شم که سرم گیج رفت.

یاشار سریع زیر کتفمو گرفت و با عصبانیت گفت:

__بشین.

چرا من هنوز دوستش داشتم؟

چرا وقتی اونطوری بهم تجاوز کرد ازش متنفر نشدم؟

چرا وقتی دیدم لبای قاسمی رو لباش نشست هنوز پر پر
میزنم واسه بوسیدنش؟

چرا با یهو بد شدنش هنوز بوی عطرش مستم میکنه.

خدایا چرا دوستش دارم؟

شیلا که اشک توی چشمامو دید اخماش بیشتر تو هم
رفت و دست یاشار و پس زد.

_تا من هستم نفس نیازی به کمک نداره.

این حرفش انگار خیلی برای یاشار سنگین بود که فکش
منقبض شد و دستاش مشت.

شیلا رو کنار زد و گفت:

_رنگش خیلی پریده، بهتره بریم درمونگاه.

و مهلت حرف زدن بهم نداد و جلوی همه دست انداخت
زیر پامو بلندم کرد.

جیغ خفه ای کشیدم و پیرهنشو چنگ زدم.

_چیکار میکنید آقای زارع؟

صدای شیلا رو که از پشت سر شنید قدماشو تند تر کرد و
صورتش رو به سرخی رفت.

داخل ماشین گذاشتم و خودشم پشت رُل نشستم.

شیلا با دو سمت ماشین اومد اما قبل از اینکه به ماشین
برسه یاشار پاشو روی گاز فشار داد و راه افتاد.

از توی آینه صورت گریون شیلا رو دیدم و با خشم
برگشتم سمت یاشار.

_این کارا یعنی چی؟

_هیس خفه شو صداتو نشنوم نفس.

خیلی بهم برخورد این طرز حرف زدنش.

آقا بهم تجاوز کرده، حالا هم مثل بردهش باهام رفتار
میکنه.

انقدر گریه کردم که نفهمیدم کی اینهمه از مدرسه دور
شدیم.

سرمو بالا آوردم و با چیزی که دیدم شوکه شدم.

ترس تو دلم نشست.

تا چشم کار می کرد بیابون بود!

بر گشتم سمت یاشار وحشت زده گفتم:

_ای. اینجا کجاس؟

نیشخندی زد و گفت:

_داری میبینی که، بیابون!

_چه. چرا آوردیم اینجا؟

خم شد ستم و هرم نفساش که توی صورتم پخش شد
قلبم از حرکت ایستاد.

part_83#

بعد از تجاوزش به حد مرگ ازش می ترسیدم.

لبمو آروم بوسید و مماس با لبم زمزمه کرد:

_فقط حرف میزنیم، آروم باش!

قطره اشکی که روی گونه‌م چکید باعث شد دستشو پشت
گردنم بذاره و لبامو بیم لباش بکشه.

بوسه های خیس و عمیقش ته دلمو شیرین می کرد اما
نمیتونستم همراهیش کنم.

می ترسیدم ببوسمشو بخواد دوباره فراتر بره.
من از لمس شدن توسط دستاش وحشت داشتم.

دندوناشو روی لب پایین گذاشت و آروم فشار داد.

نفسم شمرده شمرده شده بود و چشمامو محکم رو هم
فشار میدادم.

وقتی دید همراهیش نمیکنم ازم جدا شد و سرشو تو
گردنم فرو برد.

دستش که پایین تر رفت و روی گودی کمر نشست بدنم
منقبض شد.

_هیش آروم دختر، کاریت ندارم.

نتونستم خودمو کنترل کنم و از شدت ترس زدم زیر
گریه.

_ت.توروخدا برو ع.عقب. می.میتروسم. ازت میتروسم.

مکثی کرد و بوسه‌ی آرومی روی لاله‌ی گوشم زد و عقب
رفت.

تازه تونستم نفس بکشم.

حالم از خیسی لبام به هم میخورد.

وقتی فکر می کردم لبایی که خیسیشون روی لبامه، قبلا
توسط یه زن دیگه بوسیده شده دلم میخواست عق بزnm.

آستینم و روی لبام کشیدم و با انزجار گفتم:

_دیگه منو نبوس، دیگه نزدیکم نشو. حالم ازت به هم
میخوره.

اول متعجب نگام کرد و رفته رفته خشم توی چشماش
شعله کشید.

خواست دهن باز کنه اما بغضمو که دید چندتا نفس عمیق
کشید تا آرام بشه.

_نفس باور کن اون خودش منو بوسید، من نمیخواستم.
من اصلا باهاش رابطه‌ای ندارم! چند بار برات توضیح بدم؟

پوزخندی زدم و با بغض گفتم:

_قبلا حرفاتو باور می‌کردم، اما الان هزاربارم بگی دیگه
باورت ندارم.

انگار حرفم خیلی براش درد داشت که مبهوت گفت:

_نفس!

طاقت نیاوردم و زدم زیر گریه.

_نفس چی؟ گفتی عاشقمی! گفتی دوستم داری! گفتی
میشی تکیه گاهم! کو؟ داغونم کردی، نابودم کردی، نفس
و کشتی.

خواست دستاشو دورم حلقه کنه که با شدت پشش زدم.

_دیگه حتی نوک انگشتت بهم نخوره یاشار زارع. حالم
ازت به هم میخوره، متنفرم از متجاوز خودخواهی مثل تو.
بدم میاد ازت. نمیخ..._

با نشستن لباس روی لبام صدام توی گلو خفه شد.

چسبوندم به ماشین و با ولع لبامو میخورد.

تقلا می کردم هولش بدم عقب اما زور اون کجا و زور من
کجا!

جوری لبامو میخورد انگار آخرین تشنه‌س و به آب
رسیده.

نفسم داشت ته میکشید.

با مشت به سر و صورت و سینه‌ش می‌کوبیدم اما اون با
شدت بیشتری لبامو می‌خورد.

نفس کم آوردم و بی‌جون بین لباش ناله کردم.

اهمیت ندادم و انقدر لبام و خورد که واقعا حس می‌کردم
دارم خفه میشم.

چشمام سیاهی رفت و دستام از روی شونه‌هاش شُل شد
که نفسشو با قدرت توی دهنم فوت کرد و تو یه لحظه
نفسم بالا اومد.

ازم جدا شد و نفس نفس زنون عقب رفت.

و من پی در پی سرفه می کردم و نفسای کوتاه می کشیدم.

نیشخندی زد و بین کتفامو مالش داد.

__بین من حتی با بوسه میتونم جونتو بگیرم، تو تمام
وجودت تو چنگ منه، پس سعی نکن از زیر بال و پر من
بیرون بری. خطرناکه جوجه!

و من فقط برای بیچارگی خودم زار زدم.

part_84#

وارد خونه شدم و از بس گریه کرده بودم همه چیز دو تا
میدیدم.

همین که داخل رفتم شیلا با دیدنم با شتاب بلند شد و
سمتم اومد.

محکم توی بغلش کشیدم و گفتم:

_خوبی نفسم؟

خوب نبودم.

اصلا خوب نبودم.

دوباره اشکام راه گرفتن روی گونه هام و بی حال روی
مبل نشستم.

کنارم نشست و نگران گفت:

__چی شده آخه؟ مگه نرفتید درمونگاه؟ چرا این حالت؟

چه خوش خیال بود!

پوزخند زدم و گریه م شدت گرفت.

__نرفتیم درمونگاه. بردم وسط یه بیابون که از فرصت

استفاده کنه بازم شکنجه م بده.

شیلا با عصبانیت لیوان روی میز و برداشت و پرت کرد
روی زمین.

__بخدا یه روز میکشمش.

بی حال سرمو به مبل تکیه دادم و اشکامو پاک کردم.

سرم داشت از شدت درد منفجر میشد.

چشمامو بستمو دستمو روی سرم فشار دادم.

__مامان کجاست شیلا؟

_تو اتاق داره با پدر خواستگارت حرف میزنه.

شاخکام فعال شد.

۱ هفته نشده بود که اینا زنگ زده بودن!

باید منتظر می موندم تا مامان بیاد و بگه چی شده.

فرمو درآوردم و با شورت و تاپ روی مبل خوابیدم.

مامان گیر نمیداد جلوی شیلا حتی لخت بگردم.

می گفت دخترید و اشکال نداره.

دست شیلا رو گرفتم و روی سرم گذاشتم.

__یکم برام ماساژ میدی؟ سرم داره منفجر میشه.

بی حرف خم شد پیشونیمو بوسید و مشغول ماساژ سرم شد.

نمیدونم چقدر سرمو ماساژ داد و چقدر تو عالم خواب و بیداری پرسه زدم تا بالاخره صدای مامان به گوشم خورد.

__خوبی دختر مامان؟

پوزخندم پررنگ روی لبام نشست.

دختر مامان!

حتی نپرسیده بود کدوم درمونگاه بردتم که بیاد.

_خوبم. چی میگه آقای وارسته؟ نکنه پشیمون شدن به

امید خدا؟

مامان خندید و روی مبل رو به روم نشست.

_نه اتفاقا بد جور چشم پسر شو گرفتی، گفت فردا باید
برای یه سفر کاری بره آلمان، زنگ زد زودتر جوابو
بگیره. گفتم ازت میپرسم میگم بهشون.

خوبه به سامیار جواب رد دادما!

_میشه تا شب اجازه بدی تصمیم بگیرم؟ الان سردرد داره
دیوونه م میکنه.

_اره مامان جان. با شیلا برید تو اتاقت تا برات قرص
بیارم.

باشه ای گفتم و بلند شدیم.

پله هارو بالا رفتیم و وارد اتاقم شدیم.

شیلا در و پشت سرش بست و با حرص ادای مامان و
در آورد:

__ نه انفاقا بدجور چشم پسرشو گرفتی.

موهاشو با خشم باز کرد و کششو گوشه ای پرت کرد.

__ میخوام صد ساله سیاه کور شه پسرهی الدنگ. معلومه

خوشش میاد، اصلا کی بدش میاد یه دختر بچه ی بکر و ناز

شب تا صبح زیرش آه و ناله کنه!

به کلمه‌ی "بکر" پوزخند زدم.

من تو سن ۱۶ سالگی رابطه‌ی کامل و تجربه کرده بودم،
جفت سه‌سوراخام از آکبندی در اومده بود. اونوقت این می
گفت بکر!

خنده دار بود.

با صدای در شیلا غرغراشو تموم کرد و در و باز کرد.

قرص و آب و از مامان گرفت و تشکری کرد و در و
بست.

قفش کرد و به سمت اومد.

قرص و بهم داد و مشغول درآوردن لباساش شد.

قرص و خوردم و بی حال روی تخت خوابیدم.

اومد سمتم و آرام دونه به دونه لباسمو درآورد.

وقتی چشمای بازمو دید دستی به بدن لختم کشید و گفت:

__گفته بودم از لباس متنفرم.

بی جون خندیدم و لخت کنارم خوابید.

داغی تن‌های لختمون که به هم چسبیده بود بردم تو یه
خلسه‌ی ناب.

کم کم چشم‌ام گرم شد و نفهمیدم کی تو بغل شیلا خوابم
برد.

part_86#

مامان داشت TV نگاه می‌کرد.

کنارش نشستیم که به سمتون برگشت.

__خوب خوايديد دختر؟

شیرا خندید و گفت:

آره خاله جون. وقتی بیدار شدیم حسابی سر حال بودیم.

به سمت برگشت و چشمکی زد.

مگہ نہ نفس؟

بی شرف داشت به لـزمون اشاره میکرد.

_اره عالی بود.

مامان سری تکون داد و گفت:

_خب درمورد سامیار فکر کردی؟

خم شدم شکولاتی از روی میز برداشتم و همزمان گفتم:

_اره. اتفاقا همین چند دقیقه پیش داشتیم حرفشو میزدیم.

مامان با کنجکاوی به سمتون چرخید.

_خب؟

شکولات و توی دهنم گذاشتم و با دهن پر گفتم:

_قبول میکنم.

یهو مامان از جا پرید و متعجب گفت:

چی؟!

دهنم که خالی شد واضح گفتم:

_قبول میکنم مامان جان.

چشمای مامان برق زد و لبخندش پررنگ شد.

__واقعا؟!

__آره اما به یه شرط.

مشتاق گفتم:

__چی؟!

__فعلا نامزد کنیم، تا ببینیم با هم تفاهم داریم یا نه.

__باشه باشه. حتما!

معلوم بود سود خوبی تو این ازدواج هست که ماما انقدر
ذوق زده شده!

فورا گوشی تلفن رو برداشت و شماره‌ای رو گرفت.

گوشی رو به گوشش چسبوند و بعد از چند دقیقه منتظر
موندن بالاخره طرف جواب داد.

__سلام.

.....__

__آقای وارسته براتون مژده دارم.

__.....

__بله، نفس قبول کرد.

__.....

__حالا اول تشریف بیارید منزل، بعد برای قرارداد میریم
شرکت.

پوزخندی زدم و با تاسف سر تگون دادم.

مامان ما رو باش.

خیلی راحت به پول فروختم!

تمام ذوق و سر حال بودنم پرید.

به شونه‌ی شیلا زدم که برگشت سمتم.

پاشو بریم تو حیاط.

سری تگون داد و بلند شدیم.

از خونه خارج شدیم و کفشامونو پا کردیم.

__بریم یکم روی تاب بشینیم.

باشه ای گفت و به سمت تاب بزرگ وسط رفتیم.

روش نشستیم و با پا عقب و جلوش کردیم.

شیلا متفکر برگشت سمتم و گفت:

__به نظرت مبلغ معامله چقدره که مامانت کم مونده بود

سکته کنه؟

شونه ای بالا انداختم و پوزخندی هم پشت بندش زدم.

_نمیدونم والا. ولی هرچی هست کم نیست، بالاخره آقای
وارسته یکی از کله گنده‌هاست.

_اوهوم. من بودم واقعا زن پسرش میشدم. زندگیم روال
بود، هرشبم تو لوکس ترین اتاق خواب زیر یه مرد جذاب
آه و ناله می کردم!

نفسمو بیرون دادم و واقعا گیج شده بودم.

رفتار اخیر یاشار گاهی وسوسه‌ام می کرد واقعا به سامیار
بله بدم.

اما عشقی که به یاشار داشتم هر بار جلومو می گرفت.

_دوستش دارم.

تلخ خندید و گفت:

_منم یه زمانی آرش و دوست داشتم. قبل از اینکه منو
پیشکش داداشش کنه.

بغض کرد.

_حتی پردمو بهش هدیه دادم. ولی اون چیکار کرد؟

قطره اشکی از چشمش چکید.

_منو به داداشش هدیه کرد!

دستمو دور شونه هاش حلقه کردم و تو بغلم کشیدمش.

_حق میدم بهت ناراحت باشی عزیزم.

گریه ش اوج گرفت:

_کاش فقط ناراحت میشدم، شکستم، خوردم شدم نفس.

وقتی تو بغل خودش اجازه داد داداش بهم تجاوز کنه

مردم.

منم بغضم گرفت.

از کلمه‌ی تجاوز متنفر بودم.

درد کمی نبود مردن روح.

یاد لحظه به لحظه ای که یاشار وحشیانه من و کشت برام
عذاب محض بود.

ولی منه لعنتی هنوز دوستش داشتم.

دلم می‌گفت یاشار و عقلم می‌گفت سامیار.

نمی‌دونستم بین دل و عقلم کدوم و انتخاب کنم.

واقعا نمی‌دونستم.

part_85#

با حس عقب و جلو شدن چیزی توی بهشتم از خواب
بیدار شدم.

گیج به کنارم نگاه کردم که چشمم به چهره‌ی خندون
شیلا افتاد.

به پهلوی خوابیده بود و دستش زیر سرش گذاشته بود.

خم شد روم و زبانش روی لبای نیمه باز کشید.

با حرکت کردن اون شیء توی بهشتم دوهزاریم افتاد
چیه.

خانوم انگشتشو مهمون بهشتم کرده بود.

زبانشو بین لبام گرفتم و دستامو دور گردنش حلقه کردم.

خودشو روم کشید و سنگینی تنش حس خیلی خوبی
داشت.

از یه طرف لب بازی خیسمون، از یه طرفم عقب و جلو
شدن انگشتش داخلم خیلی زود حس-ریم کرد.

موهاشو چنگ زدم و لباسو بین لبام گرفتم.

حرکت انگشتشو تند تر کرد و خی-سی بین پامو به خوبی
حس می کردم.

بین لباس آهی کشیدم که ازم جدا شد و خمار خندید.

انگشتشو ازم بیرون کشید و توی دهنش گذاشت.

_خیلی خوشمزه ای دختر.

نفسمو لرزون بیرون دادم و پاهامو بیشتر باز کردم.

_تنم داغه، آرومم کن شی شی.

جوووووونی گفت و بلند شد.

از روی میز بورسم و برداشت و دوباره بین پام نشست.

ته برسو توی دهنش برد و مثل مردونگی ساکش زد.

خوب که خیس شد، روی بهشتم کشیدش و جلوی
سوراخم تنظیمش کرد.

_گفتم با همین بورس میگامت. عقبِت نشد، هلوتو جر
میدم.

با حرفاش بیشتر خیس شدم و تنم انگار کوره‌ی آتیش
بود.

_جرم بده شیلا، بکنش تو...

هنوز حرفم تموم نشده بود که بورسو با یه حرکت تا ته
توی سـوراخم فرو کرد.

جیغ خفه‌ای کشیدم و ملافه رو چنگ زدم.

_آه شیلا پارم کردی.

خم شد روم و نوک سیـنه‌مو به دندون گرفت.

لذت تو کل تنم پیچیده بود و دلم میخواست با صدای بلند
شهـوتمو نشون بدم.

اما حیف که نمیشد و مامان می‌فهمید.

بورس که توی بهش-تم عقب و جلو شد، از حس فوق
العاده ش لبمو گزیدم و نالیدم:

_شیلا با یه چیزی دهنمو ببند، وگرنه نمیتونم صدامو
کنترل کنم.

خندید و بلند شد.

_چی بهتر از خودم میتونه جلوی صداتو بگیره؟

فهمیدم منظورش چیه.

نگاه منتظر و خمارمو به بهشتش دوختم.

پاهاشو دو طرف سرم گذاشت و بهشتشو به لبام
چسبوند.

با لذت زبونمو روی بهشتش کشیدم و خیسیشو
چشیدم.

_اووممم شی شی طعمت مستم میکنه.

با شهوت خندید و بورسو توی بهشتم حرکت داد.

زبونمو با شدت بیشتری توی بهش-تش چرخوندم و
انگشتمو پشت بندش توی س-وراخ پشتش فرو کردم.

_آااااااااااا بی شرف دیوونم کردی.

نقطه‌ی حساسشو محکم مکیدم که برای تلافی شستشو
روی نقطه‌ی حساسم گذاشت و بورسو تند تر و عمیق تر
داخلم حرکت داد.

تنم از لذت لرزید و باس-نشو چنگ زدم.

_آااااااااااا شیدا بکن، تند تر آااااااااااا

_هیس آروم دختر.

نمیتونستم خودمو کنترل کنم.

بورس با سرعت داخلم عقب و جلو میشد و نقطه‌ی
حساسم با شستش می لرزوند.

تم به رعشه افتاده بود.

لبامو به بهشتش چسبوندم و با جیغ بلندی ارضا شدم.

همزمان شیلا هم آه بلندی کشید و با لرزش کوتاهی آروم
شد.

از روی صورتم بلند شد و بی حال کنارم افتاد.

بورس هنوز تو بهشتم بود اما هیچ کدوم جون نداشتیم
درش بیاریم.

با نفس نفس لبامو بوسید و چشمامون بسته شد.

یکم که حالمون جا اومد بلند شد، بورس و از داخلم
بیرون کشید و بوسه‌ای روی بهشتم نشوند.

__عاشق سکس بعد از خوابم باهات.

بغلش کردم و گفتم:

یکم آروم بشیم، بعد بریم بیرون. پسره منتظر جوابشه.

با این حرفم یهو تکونی خورد و بشکنی زد.

وای نفس بگو چی به ذهنم رسید.

هوم؟ چی؟

بین تو به سامیار بله بده فعلا نامزد کنید، یکم یاشار

بسوزه. بعد میگی تفاهم نداشتیم و نامزدی رو به هم

میزنی.

فکر بدی نبود.

اینجوری جواب بوسه‌ی امروزش با قاسمی هم میدادم.

لبخندی زدم و بلند شدم.

_فکر خوییه.

خندید و اونم بلند شد.

فورا لباسامو تنم کردم و گفتم:

_حموم و آخر شب با هم میریم. الان بریم جواب سامیار و
بدیم. راستی ساعت چنده؟

اونم لباساشو پوشید و گفت:

_هفت عصر.

سریع تکون دادم و منتظر موندم دگمه هاشم ببندد.

_بریم.

از اتاق بیرون رفتیم و با هم پله ها رو طی کردیم.

دارم برات آقا یاشار.

جلوی چشمت یه مرد دیگه رو می بوسم تا طعمشو تو هم
بچشی.

حالا بشین و تماشا کن.

part_87#

مامان خبر جواب مثبتمو به خانوادهی وارسته داده بود و
اونام قرار بود آخر هفته بیان برای بله برون

تنها مشکل الان پردهای بود که نداشتم!

یاشار عوضی خوب کار دستم داد.

کتابمو با حرص بستم و گوشیمو از روی میز چنگ زدم

با هیچکس جز شیلا نمی‌تونستم حلش کنم

شماره شو گرفتم که بعد از چند بوق جواب داد:

_جانم؟

_شیلا کجایی؟

انگار کلافگیمو حس کرد که صداش نگران شد.

__مامان و آوردم دکتر. چی شده؟

نفسمو بیرون دادم و خودکار و روی دفترم انداختم

__کی میتونی بیای پیشم؟

__مامان و بذارم خونه، میام پیشت.

__باشه، منتظرتم

تماس و قطع کرد و کتاب و دفترای جلومو جمع کردم

تنهایی حوصله م سر رفته بود

مامانم که طبق معمول شرکت بود

بعد از فوت بابا کل مال و اموال و مسئولیت شرکتای بابا
افتاد گردن مامان

دقیقا ساعت ۹ صبح می رفت و ۸ شب بر میگشت

البته برای منم بد نبودا

تنهایی خیلی لذتا میتونستم ببرم

مثلا الان اگه اعصابم به خاطر پردم خورد نبود یه فیلم
سوپر توپ میذاشتم و از نبود مامان حسابی استفاده می
کردم

حیف شیلا نمی تونست پیشم باشه

وگرنه حسابی از خجالتم در می اومد!

آخ با فکر لزامونم خیس میکنم

پوفی کشیدم و بلند شدم

شاید می رفتم تو حیاط یکم حوصله م سر جاش میومد

از خونه بیرون زدم که با دیدن پسر سرایدارمون جا
خورددم

خیره خیره نگام می کرد

نگاهی به سر و وضعم انداختم که با دیدن تاپ و شلوارک
تنم دلیل نگاهشو فهمیدم

شونه ای بالا انداختم و بی خیال از جلوش گذشتم

به سمت جایی که سگا نگه داری میشدن رفتم

همیشه علاقه خاصی به سگ داشتم

رو به روی قفسه شون ایستادم اما با چیزی که دیدم شوکه
شدم

سگ نر روی ماده ش سوار شده بود و خودشو بهش می
کوبید

داشتن سکس میکردن؟!

تا حالا سکس سگ و از نزدیک ندیده بودم

بعد از چند دقیقه سگ نر از زیریش بیرون کشید و با
زبونش مشغول لیسیدن بین پاهاش شد

وای چه صحنه ای!

حس کردم بین پاهام خیس شد

چه زبون پهن و لزجی داشت این سگ!

طاقت نداشتم

باید به جوری خودمو آرام می کردم

خواستم برگردم که با حلقه شدن دستی دورم از جا پریدم

ضربان قلبم اوج گرفت و ترس به جونم افتاد

_با دیدن سکسشون حشری شدین خانوم؟

پسر سرایدار بود!

عوضی بی جنبه

با خشم داد زدم:

_و لم کن آشغال

تقلا کردم از بغلش پیام بیرون اما با یه دستش دستامو
گرفت و با اون دستش یقه‌ی لباسمو جر داد

__هیش یکم فقط باهم حال می کنیم

سوتینمم پایین کشید و سی‌نه‌های لختمو چنگ زد

نفسم تند شد

__به خدا از کار بی کارت می کنم عوضی

_جووون کار نمیخوام، الان فقط این تن سکسی تو رو

میخوام زیرم وول بخوره

نوک سی-نه مو بین انگشتاش گرفت و وقتی حس کرد رام

شدم دستامو ول کرد و اون یکی دستشو بین پاهام برد

دستشو از شورتم رد کرد و بهشتم و چنگ زد

تنم می لرزید و با تمام وجود تقلا می کردم از دستش فرار

کنم

_ولم کن کثافت جیغ میزنم

خندید و انگشتشو بین لبه‌های بهشتم کشید

_جیغ بکش سکسی من، حشری تر میشم با جیغات

سکس سگا روم اثر گذاشته بود و بدجور محتاج رابطه
بودم

اینم الان ول کن نبود

با حس چیز داغی بین باسنم شوکه شدم...

part_88#

با حس چیز داغی بین باسـنم شوکه شدم

جیغی زدم و بیشتر تقلا کردم

بین پامو محکم چنگ زد که از درد نفسم رفت

_چموش بازی در نیار و گرنه پردتو جر میدم. بذار آروم با

هم یکم حال و حول کنیم و بری. قول میدم اول سـوراخ

تنگتو باز کنم بعد بکنـمت

مردونـگیشو بین پام گذاشت و از حس برخوردش با

بهشـتم نفسم حبس شد

خیلی داغ بود لعنتی

خودشو بین پام عقب جلو کرد و زیر گوشم گفت:

_جووووون لاپـایی انقدر حال میدی بکـنم تو

سـوراخت فکر کنم آبم بیاد همین اول کاری

از فکر مردونـگیش تو سـوراخ پشتم تنم لرزید

خیلی وقت بود چیزی داخلـم نرفته بود و الان حسابی به

خارش افتاده بود

دلم میخواست زیرش بخوابم، اما اون سرایدارمون بود

همین نمیداشت این سکس و قبول کنم و تن بهش بدم

تو اوج خواستن بودم اما نمیتونستم تن به خوابیدن زیر
خدمتکارمون بدم

مطمئن بودم اگه بذارم از این جلو تر بره دیگه خودمم
نمیتونم کنترل کنم و داوطلبانه زیرش آه و ناله میکنم

اون با فکر اینکه کاملاً رام شدم دو طرف پهلوهامو گرفته
بود و خودشو با شدت بین رونام عقب جلو می کرد و آه و
ناله ش هوا بود

_اووووف دختر عجب بدنی داری، آدم دلش میخواد فقط

توت تلمبه بزنه!

از فرصت استفاده کردم و با تمام توان هولش دادم

چون حشـری بود بدنش سست شده بود و راحت تلو تلو

خورد و عقب رفت

لباسمو مرتب کردم و همین که به سمتم اومد با پام محکم

به وسط پاش کوبیدم

فریادش توی باغ پیچید و روی زمین افتاد

صورتش رو به کبودی رفت و مردونـگیشو با دست
گرفت

_تا تو باشی دیگه هوس کـردن صاحب کارتو نکنی.
اخراجی کثافت. اگه نمیخوای به مامان بگم که با یه مشت
و مال حسابی بیرونـت کنه، خودت همین الان گورتو گم
کن از این خونه

از کنارش گذشتم و با سرعت داخل خونه رفتم

از ترس اینکه به خودش جرئت نده بیاد سراغم، درم قفل
کردم

چندشم میشد از حس لزج بودن بین پام

فورا لباسامو درآوردم و وارد حموم شدم

خودمو گربه شور کردم و بیرون اومدم

حوصله حموم مفصل نداشتم

حسابی کلافه بودم و این عوضی با کثافت کاریش عصییم

هم کرده بود

واقعا چطوری به خودش جرئت داد حتی فکر سکس با
منو بکنه!

با خشم پوزخندی زدم و بعد از خشک کردن تنم حوله رو
روی تختم انداختم

حوصله پوشیدن لباس هم نداشتم

فقط یه شورت پوشیدم و جلوی TV نشستم

خم شدم از زیر میز ظرف شکلات و برداشتم و همراه با
دیدن فیلم یکی یکی توی دهنم میذاشتم

پسر و دختره رفته بودن تو کار لب بازی و لخت تو هم می
لولیدن

پسره رفت سراغ سینه های دختره و بلافاصله مشغول
کمر زدن توی دختره شد!

این مثلا فیلم عادی و جنگی بود!

سوپرمن نبود!

فقط بین پاهاشونو نشون نداد، عمل سکس کاملاً
مشخص بود!

آه و ناله‌ی دختره حسابی بلند شده بود و پسره هم با
نفس نفس ضربه‌هاشو محکم تر کرده بود

با دیدن این صحنه ها بین پاهام نبض گرفت و خیس
شد.

انگشت فاکم شکلاتی شده بود

توی دهنم گذاشتم و بی اراده مثل مردونگی ساکش
زدم

پسره توی دختره تلمبه میزد و من محوشون انگشتم و
میخوردم

لعنتی کاش الان یاشار اینجا بود

حتی با قهر بودنم حاضر بودم زیرش بخوابم

پسره آخرین ضربه هاشو توی دختره زد و با نعره ای
ارضـا شد

کنار دختره افتاد و من واقعا محتاج یاشار بودم

دلم حتی شیلا رو هم نمی خواست

فقط یاشار!

بیاد و با اون هیکل چهارشونه و مردونه اسیرم کنه و تا
میتونه بکـنتم

از فکرشم بهشـتم نبض میزد

سعی کردم حواسمو بدم به فیلم

پسره بعد از یه لب بازی مفصل بالاخره از دختره جدا شد
و به سنگر خودشون برگشت

سکس وسط جنگ!

کلی هیجان داشت

دختره باید رئیس دشمن و تحریک می کرد تا بتونه
ارزش اطلاعات بگیره

چند شب گذشت و رسید به جایی که دختره توی دفتر
رئیس بین پاهاش نشسته بود و مشغول ساک زدن برای
رئیس بود

دهن منم آب افتاده بود

دلم می‌خواست الان یاشار پیشم بود و نوتلا روی
مردون-گیش میمالیدم و یه دل سیر میخوردمش.

همون لحظه صدای زنگ بلند شد

مثل جن زده ها از جا پریدم

خودمو جمع و جور کردم و تازه یادم اومد شیلا قرار بود
بیاد

نفس راحتی کشیدم و با همون وضع بدون جواب دادن
آیفون در و باز کردم

صدای اس ام اس گوشیم نداشت بینم کی وارد حیات شد

اس ام اس از طرف شیلا بود!

"نفسم مامان حالش خوب نبود، چند ساعت دیگه میام"

چشمام نزدیک بود از کاسه بزنه بیرون

شیلا نیومده بود!!!

پس من در و برای کی باز کردم؟!

فورا به شیشه نگاه کردم که با دیدن شخصی که پشتش
ایستاده بود به دور سخته رو زدم

باورم نمیشد یاشار پشت شیشه بود!!!!

part_91#

نگاشو دور و بر چرخوند که با دیدن گلدون خیلی باریک
کنار آینه چشماش برق زد

گلدون خیلی ریزه میزه بود و حتی از مردون-گیشم
باریک تر بود؛ اما دراز!

بلند شد گلدون و آورد و دوباره بین پام نشست

انگشتشو روی نقطه‌ی حساسم گذاشت و دورانی مالشش
داد

با همین حرکت اولش چشمام خمار شد و نفسم سنگین

ته گرد گلدون کریستال و روی بهشتم

گذاشت و چرخوندش

گلدون سرد با بهشت داغ من تضاد حشری کننده‌ای
ایجاد کرده بود

گلدون و با سـوراخـم تـظـیـم کـرد کـه لـبـمـو گـزیدـم و

هـر لـحـظـه مـنـتـظـر بـودـم دـرد تـو تـنـم بـیـچـه

اـمـا یـا شـار دـر کـمـال آـرامـش گـلدون و مـیـلی مـتـری وـار دـم کـرد

چـنـد ثـانـیـه گـذـشـت و یـا شـار آـروم آـروم کـل گـلدون و

دـا خـلـم فـرو کـرده بـود

_سـر تـو بـلـنـد کـن و بـیـن

سـرم و بـلـنـد کـردـم و بـا چـیـزی کـه دـیدـم هـنـگ کـردـم

گـلدون کـامـلا دـا خـلـم مـحـو شـده بـود و فـقـط سـر شـ معلوم

بـود

_درد داشتی موقع داخل کردنش؟

_نه!

_الان چی؟ الان که داخلته درد داری؟

_نه زیاده!

خوبه ای گفت و خم شد بالای بهشتم و بوسید

باورم نمیشد دوباره همون یاشار مهربون خودم برگشته

جو و و و نم

چند بار آروم این کار و کرد و بعد با سرعت و شدت مشغول عقب جلو کردن گلدون داخلم شد

چشمام روی هم رفت و سیننه‌هامو چنگ زد

_آاایییی یاشااار بکـن

عمیق تر گلدون و داخل م حرکت داد و من از شدت لذت جیغ و آه و ناله م دست خودم نبود

حسابی تو اوج لذت بودم که حس کردم یه لحظه
سوراخم خالی شد و فوراً با یه چیز کلفت تر و داغ پر
شد

چشمام با ترس باز شد که دیدم بله! آقا کار خودشو کرد

مردونگی کلفتش تا ته داخلم بود و یاشار با خنده
نگام می کرد

نگاه پر حرصمو که دید خم شد زیر گوشم و با لحن
پر شهوتی گفت:

_بالاخره کـردمت، اونم درحالی که زیرم داری آه و ناله
میکنی!

مشتی به شونه ش زدم و با ناز گفتم:

_اما تو نامردی کردی، قرارمون گلدون بود.

همونطور که مردونـگیشو بی حرکت داخلـم نگه داشته
بود، لاله‌ی گوشمو گاز گرفت و گفت:

_دلت میاد همچین چیز کلفت و داغی برا بهشتت له له
بزنه و تو با شیشه‌ی سرد گـاییده بشی؟

راست می گفت

الان که مردونگی داغش داخلم بود حس خیلی بهتری
داشتم

با اخم الکی ای گفتم:

_شروع کن دیگه!

بلند زد زیر خنده و از روم بلند شد

بین پاهام نشست و پاهامو روی شونه‌اش گذاشت.

مردونـگیشو تا سرش عقب کشید و یهو با ضرب
داخلـم کرد

جیغی کشیدم و تنم از لذت لرزید

چند بار این کار و کرد و بار آخر مبل و چنگ زدم و با
لرزش بی سابقه‌ای آبم با فشار بیرون زد

متعجب نگاه به ناف و مردونـگی خیس یاشار کردم

باورم نمیشد قطره‌هایی که از شکم و مردونـگیش چکه
می کرد آب من باشه!

تا به حال اینطوری ارضا نشده بودم و به نظرم فوق
العاده بود.

part_89#

با هول فیلم و پاز کردم و حتی به ذهنم نرسید خاموشش
کنم

خیلی هول شده بودم و نمیفهمیدم دارم چیکار میکنم

بدو بدو وارد آشپزخونه شدم و چادر خدمتکارمون رو
چنگ زدم و سرم کردم

ضربه‌های پی در پی به شیشه باعث شد با سرعت خودمو
بهش برسونم و در و باز کنم.

یاشار با اخم نگام کرد و بدون سلام گفت:

_نرسیده در و باز میکنی؟

آب دهنمو قورت دادم و حق به جانب گفتم:

_دیدمت! ناسلامتی اف اف تصویریه!

آهانی گفت و اومد داخل

دستمو به کمرم زدم و طلبکار گفتم:

_تعارف کردم؟

ابرویی بالا انداخت و خیره بهم نگاه کرد

_واسه وارد شدن به خونه‌ی زنم نیازی به تعارف ندارم

دروغ بود اگه می‌گفتم دلم واسه "زنم" گفتنش ضغف
نرفت.

اما سعی کردم موضعم و حفظ کنم و با اخم بگم:

_شما هیچ نسبتی با من ندارید! منم فقط شما رو به متجاوز
عوضی میبینم.

اخماش شدید تر تو هم گره خورد و صوتش رو به سرخی
رفت.

تو به حرکت ناگهانی چادر و از سرم کشید و دهنش که
برای حرف زدن باز شده بود با دیدن وضعیتم همونطوری
باز موند

هنگ کرده بود

نگاهشو چند بار از بالا تا پایین روی تن لختم چرخوند و
آب دهنشو با صدا قورت داد

چادر از دستش افتاد و قشنگ معلوم بود شوکه شده

با بدجنسی تو دلم خندیدم و دیدن این حالش واقعا حالمو
خوب می کرد

این چشمای قرمز و خیره نشون میداد چقدر تنمو میخوااد

دستمو با تاخیر و ناز روی سینه هام گذاشتم و مثلا با اخم
گفتم:

این چه کاری بود کردی؟!

انگار با حرفم به خودش اومد که چشماشو رو هم فشار
داد و دوباره آب دهنشو قورت داد

چشماشو که باز کرد داشت تمام زورشو میزد هیجانشو
مخفی کنه

دستشو دور کمرم انداخت و تن لختم و بین بازوهاش
گرفت

لعنتی با تجاوزشم دوستش داشتم!

دلم میخواست سرمو روی سینه ش بذارم، اما برخلاف
خواسته‌ی دلم با یکی از دستام سینه‌هامو پوشوندم و با
اون یکی سعی کردم هولش بدم.

جفت دستامو گرفت و پشت کمرم قفلشون کرد

سینه‌های گرم لخت جلوش بود

سرشو تو گردنم فرو کرد و عمیق نفس کشید

_تو شاید منو به متجاوز عوضی بدونی، اما من تو رو زنم
میدونم!

عشق ته صداش داشت دیوونم می کرد

دلم میخواست همین الان لباسو ببوسم و باهاش آشتی کنم

با بغض نگاش کردم و گفتم:

_هیچ مردی به زنش تجاوز نمیکنه، کتکش نمیزنه...

نفهمیدم چی شد تنها چیزی که حس کردم مکیده شدن

لبام بین لباش بود

با تمام حرص و خشمش می بوسیدم و من بی حرکت فقط

نگاش می کردم

وقتی دید همراهیش نمیکنم با عصبانیت گفت:

__یه زن موظفه شوهرشو آروم کنه! یالا ببوسم تا آروم

بشم

پوزخندی زدم و سعی کردم دستامو از دستش بیرون

بکشم

__تو شوهر من نیستی

انگار زد به سیم آخر که دستشو بی تعارف از شورتم رد
کرد و تا به خودم پیام انگشت فاکش تا آخر تو سه-وراح
بهشتم بود!

جیغی کشیدم و پیرهنشو چنگ زدم
بهشتم نبض می زد و به انگشتش فشار میاورد

انگشتشو داخلم عقب جلو کرد و با پیروزی گفت:

__من پرده تو زدم، تو با من زن شدی، تو زن منی!

با حرکت انگشتش داخلم و حرفاش کم مونده غش کنم

لبامو گاز گرفتم و نالیدم:

_انگشتتو ازم در بیار

نوچی کرد و انگشت اشاره شم به اون یکی اضافه کرد

نامرد خوب نقطه ضعفی ازم گیر آورده بود

از حرکت انگشتاش داخلم داشتم دیوونه میشدم

گردنشو گرفتم و سرشو پایین کشیدم

لبامو محکم روی لباش فشار دادم و با حرص بوسیدمش

همراهیم کرد و صدای ملچ ملوچ لب خوردنمون خونه رو
برداشته بود

نفس که کم آوردم بی میل ازم جدا شد

با نفس نفس گفتم:

__بوسیدمت حا..حالا انگشتاتو ازم بکش بیرون.

بدون مخالفت انگشتاشو از سـوراخم در آورد و توی
دهنش گذاشت

__اوووممم خیلی خوشمزه ای دختر!

مهلت نداد جوابشو بدم، دستشو زیر زانوم انداخت و روی
دستاش بلندم کرد

جیغ خفه ای کشیدم و از ترس افتادن دستامو دور
گردنش حلقه کردم

روی مبل خوابوندم و شورتمم در آورد

حالا من لخت مادرزاد جلوش خوابیده بودم در حالی که
اون تمام لباساش تنش بود

انگار حرفمو از چشمام خوند که دونه دونه لباساشو در
آورد و هر کدوم و گوشه ای انداخت

شورتشو که درآورد نگام خیره موند به مردونـگیش

میترسیدم ازش!

خودمو جمع کردم که جلو اومد و روم خم شد

ترس و از توی چشمام خوند و لبامو کوتاه بوسید

_نترس، نمیذارم درد بکشی

با بغض گفتم:

_این جمله رو تازه دامادا تو شب زفاف به عروسشون
میگن! منم میخواستم همون موقع ازت بشنوم نه...

حرفمو خوردم و اشکام روی صورتم روون شد

کلافه نفسشو بیرون داد و بین پاهام نشست

لرزش بی اراده‌ی پاهام ترسمو به خوبی نشون میداد

نگاشو دور و بر چرخوند که چشمش به ظرف شکلات
افتاد

خم شد برش داشت و کنارمون روی مبل گذاشت

پاهامو باز باز کرد و بالا آورد

__پاهاتو بگیر

مطیعانه پاهامو محکم گرفتم و عقب و جلوم کاملاً جلوش
آماده بود

یکی از شکلاتا رو برداشت و توی سوراخ بهشتم فرو
کرد

متعجب گفتم:

__چیکار داری میکنی!؟

بدون اینکه بهم جواب بده ۲ تا دیگه برداشت و پشت سر
هم داخلم کرد

سرشو که پایین آورد و لباس روی بهشتم نشست نفسم
حبس شد

زبونشو از نقطه‌ی حساسم تا سـوراخ باسـنم چند بار
رفت و برگشتی کشید

_آه اووووممم

انگار انتظار استقبال ازم نداشت که با شوق لبه‌های
بهشـتم و باز کرد و زبونشو داخل سـوراخم فرو کرد

تنم لرزید و پاهامو بیشتر بالا کشیدم

_عجب شکلات خوشمزه‌ای! به این می‌گن شکلات بهشتی!

زبونش که دوباره توی سوراخم فرو رفت و چرخید جیغ
خفه ای کشیدم و موهاشو چنگ زدم

__بخوووورش یاشار آاااهههه

حشری خندید و با ولع بیشتری به خوردن بین پام ادامه
داد.

اون می لیسید و می مکید و گاز می گرفت، و من با
شهوت بیشتر براش آه و ناله می کردم

نمیدونم چقدر گذشت که داشت شکلاتای داخلم و که
آب شده بود می خورد و من دیوونه وار خودمو به مبل می
کوبیدم و آه و ناله م خونه رو پر کرده بود

با گازی که از نقطه‌ی حساسم گرفت تنم به رعشه افتاد و
با جیغ بلندی آروم شدم

بی جون پاهامو ول کردم و نفس نفس زنان چشمام بسته
شد

باورم نمیشد زیر کسی که بهم اونطور وحشیانه تجاوز کرد
آروم بگیرم!

نفسام کم کم منظم شد و چشمای خمارمو باز کردم

هنوز همونطور بین پاهام نشسته بود و خیره نگام می کرد

خواستم بلند شدم که شونه هامو نگه داشت و دوباره
خوابوندم

_دلم می خواد یه سکس کامل داشته باشیم خوشگلم.

یهو یه چیز داغ و روی بهشتم حس کردم.

با ترس نیم خیز شدم و سعی کردم خودمو عقب بکشم

_تو رو خدا نکن. میترسم

کلافه نوچی کرد و محکم تر نگه م داشت

سر مردون-گیشو چند بار روی بهش-تم چرخوند و با

لحن هوس انگیزی گفت:

_نترس نفسم، ببین اینی که روی بهش-تت داره میچرخه

که ترس نداره. آروم میذارمش دم س-وراخ تو بدون اینکه

دردت بگیره واردت میکنم

وقتی دید ترس توی نگام کم نشد سعی کرد ملایم تر و

حش-ری تر بگه:

_فکر کن این چیز داغ و کلفت تا ته داخلته، هی میره و
میاد. سـوراخ تنگت دورش نبض میزنه و به معنای واقعی
کلمه داخلـت حسش میکنی!

واقعا دلم میخواست حرفاشو باز تجربه کنم، اما هر بار که
می اومدم رضایت بدم درد اولین بار یادم میومد ترس
وجودمو پر می کرد

وقتی عکس العملی ازم ندید و اخماش تو هم رفت

_از من میترسی؟

با بغض سر تکون دادم که ادامه داد:

__یعنی با یه چیز دیگه بکـنمت مشکلی نیست؟

جوابی نداشتم بهش بدم

اگه می گفتم نکن، می گفت بهونه میگیری و به زور با
همون مردونگی ترسناکش سـوراخمو باز می کرد.

سری به معنی نه تکون دادم که با رضایت لبخند زد

مطمئن بودم طاقت نمیاره خودش راست کرده باشه و با یه
چیز دیگه من و بکـنه

حتما به نقشه ای داشت

نگاشو دور و بر چرخوند که با دیدن گلدون خیلی باریک
کنار آینه چشماش برق زد...

part_91#

نگاشو دور و بر چرخوند که با دیدن گلدون خیلی باریک
کنار آینه چشماش برق زد

گلدون خیلی ریزه میزه بود و حتی از مردون-گیشم
باریک تر بود؛ اما دراز!

بلند شد گلدون و آورد و دوباره بین پام نشست

انگشتشو روی نقطه‌ی حساسم گذاشت و دورانی مالشش
داد

با همین حرکت اولش چشمام خمار شد و نفسم سنگین

ته گرد گلدون کریستال و روی بهشتم

گذاشت و چرخوندش

گلدون سرد با بهشت داغ من تضاد حشری کننده‌ای
ایجاد کرده بود

گلدون و با سـوراخـم تـظـیـم کـرد کـه لـبـمـو گـزیدـم و

هـر لـحـظـه مـنـتـظـر بـودـم دـرد تـو تـنـم بـیـچـه

اـمـا یـا شـار دـر کـمـال آـرامـش گـلدون و مـیـلی مـتری وـار دـم کـرد

چـند ثـانـیـه گـزشت و یـا شـار آـروم آـروم کـل گـلدون و

دـاخـلـم فـرو کـرده بـود

__ سـر تـو بـلـند کـن و بـیـن

سـرم و بـلـند کـردـم و بـا چـیـزی کـه دـیدـم هـنـگ کـردـم

گـلدون کـامـلا دـاخـلـم مـحـو شـده بـود و فـقـط سـر شـ معلوم

بـود

_درد داشتی موقع داخل کردنش؟

_نه!

_الان چی؟ الان که داخلته درد داری؟

_نه زیاده!

خوبه ای گفت و خم شد بالای بهشتم و بوسید

باورم نمیشد دوباره همون یاشار مهربون خودم برگشته

جوونم

چند بار آروم این کار و کرد و بعد با سرعت و شدت مشغول عقب جلو کردن گلدون داخلم شد

چشمام روی هم رفت و سیننه‌هامو چنگ زد

آاایییی یاشاااار بکـن

عمیق تر گلدون و داخل م حرکت داد و من از شدت لذت جیغ و آه و ناله م دست خودم نبود

حسابی تو اوج لذت بودم که حس کردم یه لحظه
سوراخم خالی شد و فوراً با یه چیز کلفت تر و داغ پر
شد

چشم‌ام با ترس باز شد که دیدم بله! آقا کار خودشو کرد

مردونگی کلفتش تا ته داخل‌م بود و یاشار با خنده
نگام می‌کرد

نگاه پر حرصمو که دید خم شد زیر گوشم و با لحن
پر شه‌وتی گفت:

_بالاخره کـردمت، اونم درحالی که زیرم داری آه و ناله
میکنی!

مشتی به شونه ش زدم و با ناز گفتم:

_اما تو نامردی کردی، قرارمون گلدون بود.

همونطور که مردونـگیشو بی حرکت داخلـم نگه داشته
بود، لاله‌ی گوشمو گاز گرفت و گفت:

_دلت میاد همچین چیز کلفت و داغی برا بهشتت له له
بزنه و تو با شیشه‌ی سرد گـاییده بشی؟

راست می گفت

الان که مردونگی داغش داخلم بود حس خیلی بهتری
داشتم

با اخم الکی ای گفتم:

_شروع کن دیگه!

بلند زد زیر خنده و از روم بلند شد

بین پاهام نشست و پاهامو روی شونه‌اش گذاشت.

مردونـگیشو تا سرش عقب کشید و یهو با ضرب
داخلـم کرد

جیغی کشیدم و تنم از لذت لرزید

چند بار این کار و کرد و بار آخر مبل و چنگ زدم و با
لرزش بی سابقه‌ای آبم با فشار بیرون زد

متعجب نگاه به ناف و مردونـگی خیس یاشار کردم

باورم نمیشد قطره‌هایی که از شکم و مردونـگیش چکه
می کرد آب من باشه!

تا به حال اینطوری ارضا نشده بودم و به نظرم فوق
العاده بود.

part_92#

یاشار دوباره با ضرب داخلم کرد، اما دیگه کامل بیرون
نکشید، تا نصف بیرون می کشید و خودشو داخلم عقب و
جلو می کرد

.

با اینکه تازه ارضا شده بودم، اونم با اون شدت؛ اما بازم
حس کردم بین پاهام با ضربه های یاشار نبض گرفت

یاشار با شدت و قدرت داخلم کمر میزد

جوری خودشو بهم می‌کوبید که سینه‌هام کاملاً تگون می
خورد

جیغ می‌زد و از لذت آه و ناله می‌کردم

زیر خواب بودن واسه این بشر فوق‌العاده بود

جوری می‌گاییدت که دلت نمی‌خواست هیچ وقت تموم
بشه

اما انگار داشت تموم میشد

شدت و سرعت ضربه‌هاش بالا رفت و با نعره‌ی مردونه‌ای
داخلم خالی شد.

بی جون روم افتاد و من با تمام لذت و عشقم بغلش کردم

لاله‌ی گوشم و مکید و با نفس نفس گفت:

_تو منو روانی میکنی دختر

خندید و کمرشو نوازش کردم

دوستش داشتم اما تاوان کارشو ازش پس می‌گرفتم!

اون یه بار روحمو کشت.

با هزارتا از این هم آغوشی ها هم زنده نمیشد.

باید تاوان پس میداد.

یکم که آروم شد، مردونـگیشو ازم بیرون کشید و از روم بلند شد.

اما من جون جمع کردن پاهامم نداشتم.

خم شد و لیسی به سـوراخ باز موندم زد و زبونشو
داخلم فرو کرد

تنم لرزید و بی جون به عقب هولش دادم

خندید و مشغول پوشیدن لباساش شد

__یاشار حامله نشم

نگاهی به شکم انداخت و چشماش برق زد

__بشی، چی بهتر از این؟ نی نی من تو شکم تو بزرگ بشه

ای جوووونم

فکرش برای منم خوشایند بود اما در صورتی که زن

قانونیش می بودم

نه الان که نقشی جز زیر خوابش نداشتم

اخمی کردم و گفتم:

_شوخی قشنگی نبود

_وقتی بچه‌امو توی شکمت کاشتم می‌فهمی شوخی نبود

معتراضانه گفتم:

_یاشایاااااااااا!

خندید و پیرهنش رو پوشید

__جون دلم. دارم ميرم قرص بگيرم ديگه. وگر نه با كمرى

كه تازه خالى شده از كنار عشقم بلند نميشم كه

بى حيايى نثارش كردم و چشمامو بستم

__سنسور بالاي در شيشه اى رو بزن وقتى رفتى بيرون.

حال ندارم بلند شم از جام

باشه اى گفت و بعد از بوسيدن لبام بيرون رفت.

دلم فقط مى خواست بخوابم

با همون تن لش روی مبل و پاهای باز چشمامو روی هم
گذاشتم

تو خواب و بیداری حس کردم یه چیزی وارد سوراخم
شد.

وحشت زده چشمامو باز کردم...

part_93#

تو خواب و بیداری حس کردم یه چیزی وارد سوراخم
شد.

وحشت زده چشمامو باز کردم که با دیدن شیلا نفس
راحتی کشیدم.

کنارم نشسته بود و انگشتشو داخلم کرده بود.

_خوب تنها تنها حال میکنیا!

تازه یادم به یاشار افتاد.

انگشت شیلا رو از س-و-راخم بیرون کشیدم و نشستم.

_وای شیلا پاشو قایم شو.

متعجب گفت:

__چرا؟ چته تو؟

پوفی کشیدم و گفتم:

__یاشار الان میاد. پاشو دیگه!

__چی؟؟؟؟؟ یاشار؟؟؟؟؟!

جوری جیغ زد که حس کردم پرده گوشم پاره شد.

_اره یاشار، پس فکر کردی کی اونطوری داغونم کرده
بود که نا نداشتم تکون بخورم؟!

شونه ای بالا انداخت و شروع به خندیدن کرد.

_نمیدونم، گفتم شاید خودت با اون گلدون خوشگل از
خجالت خودت در اومدی. نگو آقا یاشار به حسابت
رسیده!

نگاهی به ساعت انداختم.

داروخونه نزدیک بود و الانا بود که یاشار پیداش بشه.

بازوی شیلا رو گرفتم و به زور دنبال خودم توی
آشپزخونه کشیدمش.

همون لحظه صدای زنگ اف اف بلند شد.

_زیر این قایم شو تا بره. جون من نفهمه اینجایی که
میکشتم.

خندید و با تاسف سر تکون داد.

_باشه، برو در و براش باز کن.

با دو به سمت اف اف رفتم و در و باز کردم.

چادری که روی زمین افتاده بود برداشتم و تاش کردم و
مثل حوله از سینه تا رونم بستمش.

چند دقیقه بعد یاشار داخل اومد و با تشر گفت:

_دوباره که در و بدون اینکه بررسی کیه باز کردی!

اخمی کردم و گفتم:

_ای بابا! خب دیدمت پشت صفحه.

نفسشو بیرون داد و روی مبل نشست.

پلاستیکی به سمتم گرفت و گفت:

__بیا این قرص. خواستم ببی چکم بگیرم شاید تو همین
چند دقیقه گلم به هدف خورده باشه ها!

چپ چپ نگاهش کردم که دستمو کشید و توی بغلش پرت
شدم.

چادر و تا زیر سیـنه هام پایین کشید و مکی به نوکشون
زد.

__منو میبخشی به خاطر اون روز؟

خودمو زدم به نفهمی و همونطور که تو بغلش بودم آب و
از روی میز برداشتم و با یکی از اون قرصا خوردم.

برای اینکه بحث و عوض کنم گفتم:

_۱۲ ساعت دیگه باید یکی بخورم دوباره. درسته؟

_اوهوم. جواب سوالمو ندادی؟

سرمو پایین انداختم و هیچی نگفتم.

_نفس؟

با بغض گفتم:

نه!_

نفسشو با ناراحتی بیرون داد و لبامو آروم بوسید.

روی مبل گذاشتم و بلند شد.

_کاری میکنم ببخشی.

کتشو مرتب کرد و درحالی که به سمت در می رفت گفت:

پاشویه دوش بگیر و لباس گرم بپوش. نینم سرما
خوردی.

دلم از توجهش غنج رفت ولی درد ضربه‌هایی که وحشیانه
داخلم میزد و هنوز حس می‌کردم.

چیزی نگفتم و فقط با نگاه بدرقه‌ش کردم.
ادامه دارد...

part_94#

هنوز داشتم به مسیر رفتنش نگاه می‌کردم که شیلا کنارم
نشست.

_واقعا نمی‌خواهی ببخشی؟

بغضم بیشتر شد و گفتم:

_نه، تو که دیدی باهام چیکار کرد. تو آرش و میبخشی؟

_معلومه که نه.

سری تگون دادم و سعی کردم حواسمو پرت کنم.

_شیلا زنگ زدم بیای که با هم یه مشکلی رو حل کنیم.

بلند شد لباساشو درآورد و با تاپ و شورتک کنارم
نشست.

__چه مشکلی؟

__پر دم.

چند دقیقه بی حرف نگام کرد و یهو زد تو پیشونیش.

__آخ گفتمی! پردت. وای به سامیار چی میخوای بگی؟

__گفتم بیای چون قرار نیست سامیار بفهمه.

گیج نگام کرد.

__یعنی چی؟

__یعنی باید ترمیمش کنم قبل از اینکه دست سامیار واسه هم آغوشیمون باز بشه.

یکم متفکر نگام کرد و گفت:

__تو اصلا میخوای با سامیار بخوابی؟

دلم اصلا نمیخواست، ولی خیلی چیزا به دل آدم نبود.

_معلومه که نمیخوام. ولی شاید اتفاق افتاد. کار از محکم
کاری عیب نمیکنه.

_اره حرفت درسته.

سرمو بین دستام گرفتم و کلافه گفتم:

_هیشکی رو نمیشناسم، چیکار کنم؟ خودمونم که
نمیتونیم بدوزیمش.

خندید و بلند شد کیفشو برداشت.

_مگه لباسه خودمون بدوزیمش. صبر کن.

گوشیش و برداشت و توی لیست مخاطبینش رفت و
درهمون حال گفت:

_آرش بلده ترمیم کنه. چند باری مال خودمو ترمیم کرد.

پوزخندی زد و ادامه داد:

_مثلا همین بار آخر که میخواست به داداشش تقدیم کنه
با پرده تقدیم کرد! باورت میشه داداشش جلوی چشمش
پردمو زد؟

سری با تاسف تکون دادم و گفتم:

__ولش کن اون عوضی رو. پیش اون نریم.

__پس میخوای چیکار کنی؟

__نمیدونم واقعا.

عادل اندرسفیهانه نگام کرد و گفت:

__وقتی نمیدونی ببند گاله رو بذار کارمو بکنم.

خندیدم و چیزی نگفتم.

شماره‌ی آرش و گرفت که بعد از چند بوق جواب داد.

__به به بین کی زنگ زده! خانوم خانوما!

با بغض به گوشی نگاه کرد و انگار دلش واسه اون عوضی
تنگ شده بود.

هرچی نباشه عاشقش بوده!

__سلام.

__سلام خانومم. آفتاب از کدوم طرف در اومده شما زنگ

زدی به من؟

_کارت دارم.

_جونم، در خدمتم.

به آرش نمیخورد تا این حد رمانتیک باشه!

انگار فقط تو روابط جنسی انحراف داشت.

_میخوام پرده بدوزی. انجام میدی؟

صدای آرش چند دقیقه نیومد و بعد انگار عصبی بود:

__ پرده‌ی خودتو؟ برای چی؟ میخوای ازدواج کنی؟ د حرف
بزن لعنتی.

__ نه نه نه. چرا تخته گاز میری؟ میام حضوری صحبت
کنیم. باشه؟

__ باشه، بیا مطبم.

__ چه ساعتی؟

__ هر ساعتی که بیای مطب و خالی میکنم.

لبخند کوچیکی گوشه لب شیدا نشست و قطع کرد.

خم شدم گونه شو بوسیدم و گفتم:

_دلت بر اش تنگ شده؟

اشک تو چشماش حلقه زد.

_خیلی. منم مثل تو که عاشق یاشاری، عاشقشم. ولی

نمیتونم ببخشمش.

موهاشو نوازش کردم و سرشو تو بغلم گرفتم.

_میفهمم.

نفس عمیقی کشید و ازم جدا شد.

انگار میخواست گریه ش نگیرد.

_بخواب بینم چقدر گشادت کرده؟ چقدر کار میبره

دوختنش؟

فهمیدم میخواد بحث و عوض کنه، ولی چیزی نگفتم و در

عوض چادر و از دورم باز کردم و خوابیدم روی مبل.

پایین پاهام نشست و پاهامو تا جایی که میشد باز کرد.

انگشت اشاره‌ی هر دوتا دستشو داخلم فرو کرد و به دو طرف کشید.

درد بین پام پیچید و آخی گفتم.

یکم با دقت به سوراخم نگاه کرد و گفت:

__زیاد گشاد نشدی، زود راهش میندازه.

از بین پاهام بلند شد و منم نشستم.

نگاهی به ساعت انداخت و گفت:

_ساعت ۵ بریم پیش آرش، ۳ ساعت تا اومدن مامانت
وقت داشته باشیم.

سری تکون دادم و روی کاناپه دراز کشیدم.

_باشه. پس من تا ۵ یه چرت کوچولو میزنم، یاشار حسابی
خستم کرد.

خندید و سری به معنی باشه تکون داد.

نشست جلوی تلویزیون و مشغول دیدن ادامه‌ی همون
فیلم شد.

چشمامو بستم و به یاشار فکر کردم.

کم کم چشمام گرم شد و خوابم برد.

part_95#

با شیلا وارد مطب شدیم و به سمت میز منشی رفتیم.

با حضورمون سرشو بلند کرد و تا شیلا رو دید از جا پرید.

_خا..خانم!

شیلا لبخند مصنوعی‌ای زد و خیلی خشک گفت:

__به آرش بگو اومدم.

منشی سریع چشمی گفت و شیلا به سمتم برگشت.

کنجکاو گفتم:

__چرا انقدر با نفرت باهاش حرف زدی؟

لبشو با عصبانیت گاز گرفت و حرصی گفت:

چشمش دنبال آر شه. حتی میدونه آرش از گروپ

سکس خوشش میاد، باورت میشه دوستاشو جمع کرده

بود که به آرش حال بده؟

کم مونده بود چشمام از کاسه بزنه بیرون.

چی میگي؟!

باور کن. دختره ی جنده با ۳ تا از دوستاش رفته بودن

آپارتمان آرش که به یه سکس گروپ حسابی دعوتش

کنن!

پس الان چرا اینجاس؟

پوفی کشید و عصبی بودنش به وضوح معلوم بود.

__چون آرش با پدرش رودروایسی داره و نمیتونه
اخراجش کنه.

زبونم بند اومده بود از این همه وقاحت.

__تو چیکار کردی که انقدر میترسه؟

نیشخندی زد و گفت:

_این کارش مال زمانی بود که دوست دختر آرش بودم،
خیلی بهم برخوردده بود. از قضا وقتی اومدن منم اونجا
بودم، به کمک آرش نگه شون داشتم و ۱۰ تا مرد از
دوستای آرش خبر کردیم و اومدن حسابشونو رسیدن. یه
سکس پارتی راه افتاده بودا. جالبیش اینه من و آرش
فقط نگاهشون می کردیم و میخندیدیم به زجه زدنشون.

مبهوت گفتم:

_چی داری میگی!!!!!!

خندید و ابرو بالا انداخت.

__بعله دیگه.

خندیدم و هنوز ناباور داشتم نگاهش می کردم که دختره
گفت بریم داخل.

وارد اتاق شدیم و من برای اولین بار چشمم به جمال آقا
آرش روشن شد!

یه پسر قد بلند و یکم لاغر، با موهای بور و چشمای عسلی
خیلی روشن.

در کل خوب بود.

با دیدن ما بلند شد و با احترام سلام و احوال پرسى کرد.

به شىلا كه رسيد محكم بغلش كرد و كنار گوشش و
بوسيد.

معلوم بود شىلا رو دوست داره.

_خوش اومديد.

تشكر كردم و روى مبل ها نشسيم.

_خب خانومم گفتى مياى صحبت مى كنيم.

شیلا انگار با هر بار خانومم شنیدن ازش ته دلش ضعف
می رفت که ناخودآگاه لبخند میزد.

_اومدیم که پرده‌ی نفس رو بدوزی.

گونه‌هام از خجالت سرخ شد و سر پایین انداختم.

اما آرش خیلی عادی پرسید:

_چند بار رابطه داشتی نفس جان؟

با شرم و صدای آرومی گفتم:

از جلو ۲ بار.

خندید و با شیطننت گفت:

پس از عقب هم بوده.

شیلا چپ چپ نگاهش کرد و گفت:

تو فضولی اونشو نکن.

آرش بلندتر خندید و چشمکی به شیلا زد.

_خب نفس خانم شما بلند شو لباساتو درپیار رو تخت
بخواب تا ما بیایم.

متعجب گفتم:

_شما؟

نگاهی به من و شیلا انداخت و با خونسردی گفت:

_اره دیگه. من با شیلا کار دارم.

شیلا حق به جانب گفت:

__چیکار؟

آرش نگاهی به من انداخت و بعد انگار نه انگار حضور
دارم گفت:

__میخوام بکـنمت. دلم لک زده واسه آه و ناله‌هاات زیرم.

به جای شیلا من از خجالت آب شدم.

شیلا با عصبانیت گفت:

__یعنی چی؟ یه پرده میخوای بدوزی و پولشو بگیری. من

که نیومدم زیرت بخوابم!

آرش خندید و میزشو دور زد و دقیقا پشت سر شیلا
ایستاد.

شالشو کنار زد و آروم لاله‌ی گوششو مکید.

_اما من از شما پولی نمیگیرم. در عوض با تو رفع دلتنگی
میکنم عشقم!

part_96#

شیلا خواست چیزی بگه که نداشتم و بلند شدم.

__پاشو بریم شی شی.

متعجب گفت:

__کجا؟

با خشم غریدم:

__نمیتونم اجازه بدم به خاطر من تن به چیزی که نمیخوای
بدی. پاشو بریم. یه کاریش میکنیم.

آرش دست به کمر ایستاد و خیره نگام کرد.

شیلا اومد پیشم و درحالی که کیفم و میکشید گفت:

__بشین زر زن. من که اینهمه مدت زیرخوابش بودم،
بیشتر از ۲۰۰ بار زیرش گـاییده شدم. این یه بارم
روش. چیزی نیست که.

__اما...

__اما و اگر نداره دیگه، به حرف آقای دکتر گوش کن.
لباساتو در بیار تا ما میام.

نفسمو عصبی بیرون دادم که آرش با خنده و ذوق خم شد
شیلا رو روی دستش بلند کرد و عمیق لباسو بوسید.

خواست از اتاق بیرون ببردش که شیلا مخالفت کرد.

_لازم نیست بریم جای دیگه. همون پشت پرده تمومش کن.

آرش چشمی گفت و به سمت پرده رفت.

و آخرین چیزی که از مکالمه شون شنیدم حرف آرش بود که گفت:

_بذار شروع شه، تموم شدنش با خداس.

مثل اینکه قرار بود بدجوری شیلا رو جرش بده.

شلوار و شورتم و درآوردم و روی تخت مخصوص
خوابیدم.

پاهامو روی جا پاها گذاشتم و پارچه‌ای که روی میله‌ی
تخت بود و روم انداختم.

صدای ملچ ملوچ لب بازیشون و خش خش درآوردم
لباسشون به خوبی به گوش می رسید.

بعد از چند دقیقه صدای جیغ شیلا اومد و حرف زدنای
گنگ.

بی خیال چشمامو بستم و به دوختن پردم فکر کردم.

می گفتن سوزن مخصوص داره و منم که از بچگی از
سوزن و آمپول و این چیزا میترسیدم.

صدای تگون خوردن تخت و آه و ناله‌ی شیلا و گاهی
جوووون گفتنای آرش بهم می‌فهموند وسط یه سکس
لذت بخش.

بالاخره بعد از نیم ساعت اومدن.

شیلا لنگ می زد و دستشو روی باسنش گذاشته بود.

آرش از کنارم گذشت و وارد دستشویی شد.

با خنده به قیافه‌ی به هم ریخته‌ی شیلا نگاه کردم.

__چطور بود؟

چشماش برق زد و خندید.

__عایییییی نفس. فکرشو نمی کردم انقدر دلم برای
زیرش خوابیدن تنگ شده باشه. اون شدت تلمبه هاش،
عقب و جلو شدن داخلم. اووووف خیلی خوب بود.

خندیدم و با محبت نگاهش کردم.

معلوم بود هنوز بی اندازه آرش و دوست داره.

_میخشیش؟

خنده از رو لباش پاک شد و شونه بالا انداخت.

_نمیدونم. قرار شد سر فرصت بشینیم مفصل حرف بزنیم.

سری تگون دادم و فکرم رفت سمت یاشار.

اونم میخواست باهام حرف بزنه تا ببخشمش.

اصلا سر از کار این مردا در نمیارم.

یه غلطی میکنن، بعد به غلط کردن میافتن!

part_97#

آرش از دستشویی بیرون اومد و به سمت میزش رفت.

با چند وسیله که روی پایه‌ای گذاشته بود و دنبالش

می‌کشید، برگشت و بین پام نشست.

پارچه رو که از روم کنار زد دلم می‌خواست از خجالت آب

شم برم تو زمین.

عادت نداشتم انقدر راحت جلوی یه مرد غیر از یاشار
بشینم.

اما انگار برای آرش و شیلا یه چیز عادی بود.

سعی کردم خودمو اذیت نکنم و فکرمو بذارم روی دوخته
شدن پردم.

می گفتن درد داره.

مخصوصا اینکه سوزن خاصی هم داره.

نفسمو با استرس بیرون دادم که شیلا دستمو گرفت.

آرش دستی روی بهش-تم کشید و لبه‌هاشو باز کرد.

دوتا انگشت اشاره‌شو وارم کرد و به دو طرف مقابل کشید.

چون زور دستش از شیلا بیشتر بود، دردم گرفت و آخ بلندی گفتم.

اما اون انگار اصلا چیزی نمیشنوه، بیشتر س-وراخمو باز کرد و کاملاً مشغول بررسی شد.

خوب که نگاه کرد، دستگاه آهنی ای برداشت و بدن
ملايمت فرو کرد داخلم.

از درد جيفی کشيدم و بغض کردم.

یه چیزی شبیه به سوزن برداشت و خیلی با احتیاط وارد
بهشتم کرد.

تنم از ترس می لرزید و دست شیلارو از بس فشار داده
بودم به کبودی میزد.

حس کردم سوزن تا اواسطش واردم شده.

منتظر کار بعدیش بودم که در به وحشیانه ترین حالت
ممکن باز شد و باعث شد سوزنی که داخلم بود توی
دیواره‌ی بهشتم فرو بره و خیلی ناجور زخمش کنه.

جیغ فرانفشم تو مطب پیچید و به هق هق افتادم.

آرش با خشم بلند شد و به طرف در رفت.

نگاه ما هم دنبالش کشیده شد که با چیزی که دیدیم،

جفتمون شوکه شدیم!

یاشار!!!!!!!

مثل جن زده ها از جا پریدم و دردی که بین پام پیچید
باعث شد گریه‌م شدت بگیره و خم بشم.

شیلا با نگرانی سمتم اومد و بغلم کرد.

آرش با صدای بلندی گفت:

_اینجا مگه سرگردنس مردک؟

یاشار مشت محکمی توی صورتش کوبید که پرت شد
روی زمین و شیلا با وحشت جیغ کشید.

یاشار چشمای سرخ از خشمشو بهم دوخت و کم کم
نگاش پایین رفت.

روی پاهای لخت و بهشت خونیم که ثابت موند فاتحمو
خوندم.

مشت محکمی به تخت کوبید و شلوارم و برداشت.

به سمتم که اومد از ترس تو بغل شیلا جمع شدم.

بازوی شیلا رو گرفت و با شدت هولش داد عقب که تو
بغل آرش که تازه سرپا شده بود افتاد.

شلوارمو بدون ملایمت پام کرد و کمرمو گرفت و روی
کولش انداختم.

جیغی زدم و زدم و از ترس افتادن پیرهنشو چنگ زدم.

من گریه می کردم، شایلا پشت سرم با جیغ و داد میومد و
فحشش میداد اما انگار کر شده بود، پرتم کرد توی
ماشین و خودشم پشت فرمون نشست.

دستمو بین پام فشردم و از درد بهشتم داشتم دیوونه
میشدم.

با صدای بلند زجه میزدم و بین پام و فشار میدادم.

_میبری صداتو یا خودم ببرمش برات؟

نمیتونستم معنی حرفشو درک کنم.

درد داشت روانیم می کرد.

گریه‌م شدت گرفت که یهو نفهمیدم چی شد حس کردم
لبام بی حس شد.

زد توی دهنم!!!!

صدام تو گلوم موند و مبهوت نگاش کردم

کم کم حس کردم سرم داره گیج میره

نگام به بین پام کشیده شد

خون تمام شلوارمو پوشونده بود!

چشمام تار شد و سرم گیج رفت

دستمو به در گرفتم و چشمام سیاهی رفت.

تنها چیزی که حس کردم برخورد سرم با شیشه بود و

صدای یاشار:

_نفس!

aghosh_b@

part_98#

با سوزشی توی بهشتم هوشیار شدم.

نالای خفیفی کردم و سعی کردم پاهامو جمع کنم، اما
نشد.

نگامو به دور و برم انداختم.

یه اتاق که اصلا برام آشنا نبود!

با سوزش دوباره‌ی بین پاهام نگام پایین کشیده شد که با دیدن یاشار لرز تو تنم افتاد.

__یا..یاشار!

نیم نگاهی بهم انداخت و چرخشی به دستش داد و دوباره درد بین پاهام پیچید.

لبمو گاز گرفتم و نالیدم:

__چیکار میکنی؟

__مگه نخواستی پرده ت ترمیم بشه؟ دارم ترمیمش میکنم
برات.

مبهوت سرمو بلند کردم که با چیزی که دیدم هنگ کردم.

وای خدا!

وسائلی که آرش داشت رو یاشار هم داشت.

ترس تو جونم افتاد.

__یاشار غلط کردم، نکن!

بدون نگاه کردن بهم دوباره چیزی شبیه به سوزن رو توی
بهشتم فرو کرد و محکم بیرون کشیدش.

دلم ضعف رفت از دردش.

جیغی کشیدم و ملافه رو چنگ زدم.

__عوضیییییی

چندتا وسیله و پارچه‌ی خونی رو کنار تخت روی عسلی
گذاشت و خم شد روم.

از درد نفس نفس میزد و عرق کرده بودم.

صورتش که نزدیکم شد دستم و بالا بردم و سیلی محکمی
تو گوشش زدم.

چند دقیقه شوکه نگام کرد و یهو خم شد از زیر تخت
چیزی برداشت.

هرکدوم از دستامو به یکی از پایه های تخت بست و
پاهامم قبلا بسته بود.

با گریه تقلا می کردم آزاد بشم اما انگار نه انگار.

_تا تو باشی چموش بازی در نیاری.

با تمام توانم دست و پاهامو کشیدم اما زنجیرا یکمم تکون
نخوردن.

_یاشار التماست می کنم بذار برم.

انگشتشو روی لبام کشید و گفت:

_میری، میری اما هروقت من بخوام.

خواستم چیزی بگم که سرشو تو گردنم فرو برد و گاز
محکمی از لاله‌ی گوشم گرفت.

_نامزد گرامت زنگ زد عشقم!

نفسم حبس شد.

وای خدا نه!!!

از ترس حتی جرئت نفس کشیدن نداشتم.

انگشتشو دوباره روی لبام کشید و زیر گوشم زمزمه کرد:

__بخورش!

بی اراده لبامو باز کردم و انگشتشو مکیدم.

داخل دهنم عقب جلوش کرد و خمار گفت:

__فکر کن مردونگی کلفتم تو دهنته. همونطوری آبدار
بخورش.

از این آرامشش می ترسیدم.

آب دهنمو جمع کردم و با ولع بیشتری انگشتشو مکیدم.

بعد از چند دقیقه انگشتشو از دهنم بیرون کشید و بلند شد.

همون انگشت خیس و دقیقا روی نقطه‌ی حساسم گذاشت.

آهی کشیدم و حس کردم درد بهشتم کمتر شد.

تم تازه داشت داغ میشد که دستشو عقب کشید و بلند شد.

با موبایلش برگشت و اون و دقیقا بالا سرمون روی سقف جا سازی کرد.

نمیدونستم میخواد چیکار کنه.

اما وقتی روی دوربین رفت و علامت ضبط فیلم رو فشرد
تازه دوزاریم افتاد میخواد بدبختم کنه.

__چطوره فیلم زدن پر دتو برای نامزدتم بفرستیم عشقم؟

انقدر شوکه بودم که حتی نمیتونستم حرف بزنم.

مبهوت گفتم:

__چی. چیکار داری میکنی یاشار؟ این کارا یعنی چی؟

خندید و بین پاهای بازم نشست.

دوربین رو طوری تنظیم کرده بود که از صورت من تا زیر شکم خودش مشخص باشه.

با گریه تقلا کردم از زیرش دریام که رو به دوربین گفت:

_آقا سامیار گل من یه بار قبلا پردشو زدما! این بار دوختیم که به افتخار شما یه بار دیگه بزمنش.

آب دهنم و جمع کردم و تف کردم تو صورتش.

_کثافت رذل!

خندید و مردون-گیشو روی بهش-تم کشید.

نفسم حبس شد.

part_99#

خندید و مردون-گیشو روی بهش-تم کشید.

نفسم حبس شد.

لعنتی داشتم لذت می بردم از حرکت مردون-گیش!

وقتی خیسی بین پامو دید بلند خندید و انگشتشو روی
بهشتم کشید.

به دوربین نزدیکش کرد و گفت:

__میبینی؟ این گریه و ادا تنگ بازیش رو نبین. خودشم
تنش میخاره واسه خوابیدن زیر من. مگه نه عشقم؟

با گریه جیغ زدم:

__خیلی عوضی ای.

خندید و بازم مردونـگیشو روی بهشـتم چرخوند.

لپام گل انداخته بود و با تمام ترسم بین پاهام نبض گرفته بود.

لعنتی می خواستمش، دست خودم نبود اما دلم کلفتیشو میخواست.

با اینکه میدونستم پاره شدن دوباره ی پردم چند دقیقه بعد از ترمیم، با زخمی که تو بهشـتم دارم خیلی درد داره؛ اما بی اراده عقب جلو شدن مردونـگیشو داخلم میخواستم.

چشمای خمارمو که دید با نگاه مرموزش براندازم کرد و
خندید.

مردون-گیشو روی س-وراخم تنظیم کرد و میلی میلی
واردم کرد.

_آآآآآهههه

به پردم که رسید صبر کرد.

نفس منم حبس شد.

مردون-گیشو عقب کشید و رو به دورین گفت:

نظرت چیه پردشو آروم آروم بزnm تا زجر بیشتری
بکشه؟ راستی میدونستی همین الان دوختمش؟ حسابی
قراره نامزدت زیرم درد بکشه!

با حرفاش گریه‌م اوج گرفت و سعی کردم دست و پاهامو
آزاد کنم.

خونسرد نگام کرد و دوباره مردونگیشو داخل‌م فور
کرد.

به پردم که رسید ایستاد و خواست عقب بکشه که با
التماس گفتم:

__یاشار نکن!

بازم خندید و رو به دورین گفت:

__میبینی؟ بی طاقت شده!

نقطه‌ی حساسم و دورانی مالید و آه که کشیدم با یه ضرب
مردون-گیشو تا ته داخلم کرد.

جیغ بلندم تو اتاق پیچید و حس کردم کمرم قطع شد.

ملافه رو چنگ زدم و از درد چشمام روی هم افتاد و دیگه
هیچی نفهمیدم.

part_100#

با پاشیده شدن آب سرد روی صورتم، چشم باز کردم.

شوک زده از جا پریدم و حس کردم برای یه لحظه نفسم
رفت.

موقعیتم و که درک کردم با نفسای عمیق سعی کردم
حالمو بهتر کنم.

یاشار با پوزخند و پارچ آبی توی دستش بالای سرم
ایستاده بود.

بی اراده زدم زیر گریه.

ثانیه به ثانیه‌ی کاراش از جلوی چشمم مثل یه فیلم رد
شد.

_عوضی، آشغال، کثافت، روانی

بلند خندید و لباسامو توی صورتتم پرت کرد.

__بلندشو بپوش و گورتو گم کن.

باورم نمیشد یاشار من باشه که انقدر سنگدل شده!

با بغض خفه کننده ای گفتم:

__واقعا دلت میاد با این حال از خونهت بیرونم کنی؟

پوزخندش پررنگ تر شد و در حالی که از اتاق بیرون می
رفت گفت:

_برو خدارم شکر کن دلم به حالت سوخت و خونریزیتو
بند آوردم. وگرنه همینطوری پرتت می کردم تو کوچه تا
از خونریزی بمیری.

با بیرون رفتنش از اتاق نگاه بهت زده و غمگین منو به
جای خالیش قفل کرد.

واقعا این همون یاشار بود؟

همون معلمی که ادعا می کرد عاشقمه؟

همون یاشار مهربون؟

همونی که با لذت زیرش میخوابیدم؟

نه خدایا! این یاشار من نیست.

با بغض و گریه به سختی بلند شدم و درد نفسمو بند آورد.

حس می کردم یه چاقو گذاشتم روی کمرمو با هر حرکت
یه شکاف عمیق روی کمرم میندازه.

گریه‌م به هق هق تبدیل شد و با بیچارگی لباسامو پوشیدم.

با کمر خم شده و قدمای کوتاه به سمت در رفتم.

کیفم و از روی جا کفشی چنگ زدم که با صداش به خودم
اومدم.

_اون پاکت روی میزم بردار، پول دادنته جنده. یکم
خشن بودم، نرختو بردم بالاتر، نگران نباش.

عوضی عوضی عوضی

تا چه حد می تونست پست باشه؟

به منی که عادت نداشتم جلوی هیچ مردی جز خودش
لخت بشم می گفت هرزه!

پوزخندی زد و اشکام روی پوزخندم چکید.

پاکت و برداشتم و جلوی چشماش ریز ریزش کردم.

_تلافی امروز و سرت درمیارم یاشار زارع.

و قبل از اینکه مهلت حرفی بهش بدم از خونه‌ش بیرون
اومدم.

زیر دلم و کمرم به شدت درد می کرد و حس می کردم
هر لحظه ممکنه روی زمین پهن بشم.

دستم به دیوار گرفتم و آروم در و باز کردم و وارد کوچه
شدم.

روی سکوی دم خونه نشستم و موبایلم و از کیفم
درآورددم.

همین که روشنش کردم با سیل عظیمی از پیام و میس کال
مواجه شدم.

یاد فیلمی که یاشار گرفت افتادم.

پیامای سامیار و با دست لرزون باز کردم.

"هرزه‌ی کثافت دستم بهت برسه میکشمت"

"آشغال میخواستم برات بهترین زندگی رو بسازم اونوقت
تو زیر این و اون ناله میکنی؟"

"بی لیاقت جنده امیدوارم زیرش جون بدی"

اشک جلوی دیدم و گرفت و دیگه نتونستم بخونم.

به زحمت شماره‌ی شیلا رو گرفتم که بعد از چند بوق
صدای گرفته و نگرانش تو گوشی پیچید.

_نفس؟ نفسم کجایی؟ دقمون دادی دورت بگردم؟ یاشار
چیکار باهات کرده؟ نفی حرف بزن.

ای وای من.

یعنی فیلم و همه شون دیدن؟!

الهی بمیرم و پام نرسه به اون خونه.

_شیلا دم خونه شم. خیابون لادن.

فقط همین اسم و تونستم بهش بدم و از شدت ضعفی که
داشتم گوشی از دستم افتاد.

همه چیز دور سرم می چرخید و هرچیزی رو دوتا میدیدم.

سرمو بین دستام گرفتم و چشمامو محکم رو هم فشار
دادم.

بی حیثیت شده بودم.

جلوی مامانم و خانوادهی وارسته بی شرف شده بودم.

خدایا همینجا بکش و راحت کن.

چطوری با این بی آبرویی تو چشمشون نگاه کنم؟

چطوری خدایا؟!

نمیدونم چقدر کنج سکو نشستم که تاکسی‌ای جلوم
ایستاد.

شخصی ازش پیاده شد و با دو به سمتم اومد.

چشمای ناتوانم و به زور باز کردم و با دیدن شیلا نفس
راحتی کشیدم.

کمکم کرد روی صندلی عقب نشستم و خودشم کنارم
نشست.

با دیدن حال و روزم به گریه افتاد و لبشو به دندون
گرفت.

_نامرد عوضی.

پوزخندی زدم و سرمو گذاشتم رو شونه ش.

_درد دارم شیلا.

_میدونم دردت به جونم.

دستشو محکم تو دستم گرفتم.

_نریم خونه، روم همیشه سر جلوشون بلند کنم با این بی
حیثیتی.

مکثی کرد و خواست چیزی بگه که حرفشو خورد.

سرمو از روی شونه‌ش بلند کردم و خیره نگاش کردم.

بالاخره زیر نگاه خیرم طاقت نیاورد و با صدای ضعیفی
گفت:

_مامانت گفت دیگه دختری به اسم نفس نداره. وسایل
ضروریتو جمع کردم بریم خونه‌ی ما به مدت.

ناباور خیره به لباش مونده بودم.

چی گفت؟!

طرد شدم یعنی؟!

دیگه خانواده ای ندارم؟!

خونه چی؟!

خونه ای هم ندارم؟!

یعنی مامانم حتی نخواست برای بار آخرم که شده ببینتم؟!!

ای وای

ای وای

ای وای

خدا لعنت کنه یاشار.

تقاص این کارتو پس میدی!

part_101#

یه هفته ای میشد خونه‌ی شیدا اینا بودم.

یه هفته مامانم و ندیده بودم.

یه هفته مدرسه هم نرفته بودم.

فقط گوشه‌ی اتاق دراز به دراز افتاده بودم و خیره بودم به

پنجره.

شیلا میومد، باهام حرف میزد، گاهی می خندید، بغض می کرد، زخم بهشستم و دارو میزد...اما وقتی میدید من مثل یه مجسمه فقط نگاش می کنم با گریه می رفت.

حالم از خودم به هم میخورد.

نفس شاد و شیطون رفته بود و به جاش این نفس غمگین و افسرده و حال به هم زن اومده بود.

در به صدا در اومد و شیلا وارد شد.

طبق معمول نگامو از پنجره نگرفتم.

پایین پام نشست و ناخودآگاه پاهامو باز کردم.

دامنمو بالا زد و دستشو روی بهشت لختم کشید.

به خاطر زخمش حتی نمیذاشت شورت بپوشم.

دستگاه آهنی ای که اسمشو نمیدونستم از آرش گرفته بود برای این مواقع.

اونو آورد و با احتیاط و خیلی آروم واردم کرد.

بی حس فقط به پنجره نگاه می کردم.

محلول توی ظرف رو قاطی کرد و یکم شو روی انگشتش زد.

انگشتشو وارد بهش-تم کرد و خیلی آروم محلول روی زخمش مالید.

سوزش طاقت فرساش باعث شد چشمام پر از اشک بشه و ملافه رو مشت کنم.

درد داشتم.

هم بهش-تم، هم قلبم...

دلم برای اون عوضی هم تنگ شده بود حتی.

وقتی میدیدم شیلا با آرش آشتی کرده و هر دقیقه از سکسای لذت بخششون برام میگه، عذاب می کشیدم.

دلم با همه‌ی عوضی بودنش میخواستش.

__نفس حرف بزنیم؟

نگاش کردم و پلکامو روی هم گذاشتم.

کنار دراز کشید و پیشونیمو بوسید.

من بدم میومد از این بوسه هاش که دلسوزی داشت.

دلم میخواست مثل قبل لبامو وحشیانه بخوره.

اما هیچی نگفتم و فقط نگاهش کردم.

__برادر آرش برگشته.

تکونی خوردم و چشمام از تعجب گرد شد.

__چی؟!

خندید و گفت:

__پس بالاخره صدای خانوم در اومد.

بی توجه به حرفش گفتم:

__شیلا چی میگی؟ یعنی چی برادر آرش برگشته؟ یعنی

دوباره جدا شدید؟

رگباری سوال می پرسیدم و اون فقط میخندید.

__برگشته دیگه. چیکار کنم؟

خیلی خونسرد بود!

__به همین راحتی؟!

سرشو کنار سرم روی بالشت گذاشت و مشغول نوازش
موهام شد.

__بین نفس من و آرش نشستیم منطقی با هم حرف زدیم.
تصمیم گرفتم سعی کنم با خواستش کنار بیام.

خندید و گفت:

_البته زیادم بد نیست، سخته ولی میشه باهاش کنار اومد.

من آرش و دوست دارم. و به خاطرش دیروز جلوی

چشمش زیر برادرش خوابیدم.

_چـــــی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟!

به چهره‌ی مبهوت من بلند خندید.

_اوهوم. باورت میشه جلوی آرش، پاهامو برای داداشش

باز کردم؟ البته اونم بی کار ننشستا. حسابی از خجالت

دهنم در اومد.

شوکه گفتم:

__یعنی تو با گروپ سکس کنار اومدی؟

__اوهوم. آرش و دوست دارم خیلی. قراره هفته ی دیگه
بیاد خواستگاری. میخوام بهش بله بدم و تاوان این بله
سکسای گروهی و چند نفره س.

__اما میتونی باهاش ازدواج نکنی.

چشماشو بست و با عشق گفت:

__حاضرم جلوی چشمش به صد نفر بدم ولی شب با همون
عشق بغلم کنه.

متعجب گفتم:

__چرا؟! چرا سعی نمیکنی این انحراف و از سرش
بندازی؟!

شادی صورتش از بین رفت و بغض کرد.

__با دکتر حرف زدیم، روانپزشک. ۶ جلسه پشت سر هم
داشتیم، گفت درمان نمیشه. گفت از بچگی باهاش بوده و
عاملشم رابطه‌ی مادرش با ۵ تا از دوستای پدرشه.

قطره اشکی از چشمش چکید و گفت:

__باورت میشه گفت ممکنه درمانش به دیوونگی و جنون
مضمن ختم بشه؟ من آرشمو دوست دارم، نمیخوام از
دستش بدم.

بغضش شکست و زیر گریه زد.

دستامو باز کردم و اومد توی بغلم.

موهاشو نوازش کردم و زیر گوشش گفتم:

__میفهمم عزیزم، امیدوارم تا آخر عمر همینطوری عاشق
هم بمونید.

بعد از نیم ساعت بالاخره آرام شد.

گریه نمی کرد، ولی تو خودش بود.

من به اندازه‌ی کافی غم داشتم، دلم میخواست حداقل تنها
همدمم شاد باشه.

بلند شدم، دستگاه و از توی بهشتم در آوردم و با
دستمال رد داروی روشو پاک کردم.

__نفس چیکار میکنی؟ هنوز ۲ روز به تموم شدن دوره ت
مونده.

بی خیال پاهامو بستم و به سوزشش اهمیت ندادم.

_خوب شده دیگه.

کنارش روی دستم لم دادم و اون طاق باز خندید و نگام کرد.

_شیطون تعریف کن بینم دیروز چطوری به

برادرشوهرت دادی؟ چی شد اصلاً؟

طره ای از موهامو گرفت و مشغول بازی شد.

_دیروزم مثل همیشه بعد از مدرسه رفتم خونه‌ی آرش،
میدونی که هر روز باید زیر آقا بخوابم! می‌گه می‌خواد تلافی
این مدت و در بیاره.

_خب؟

_رفتم دوش گرفتم و آماده شدم واسه یه سکس
دلچسب که دیدم زنگ و زدن. آرش در و باز کرد و دیدم
به به آرمین خان وارد شد!

part_102#

با هیجان گفتم:

_خب خب؟

خندید و گفت:

_افسردگیت خوب شد!!

منم بعد از یک هفته خندیدم.

_مرض. بگو بقیه شو.

_خلاصه دیدم آرمین اومد تو. حالا من تو چه وضعیتی

بودم؟ با حوله نیم وجیم وسط حال مات مونده بودم.

__بعدش؟

__اومد و همون اول کاری تو خوش و بش لبه رو گرفت.

__بی شرف!

__منم چون به آرش قول داده بودم باهاش کنار پیام و قبولش کنم همراهیش کردم. وای نفس باورت نمیشه وقتی لب تو لب بودیم چشمای آرش چه برقی میزد.

__خب بعدش چی شد؟

_هیچی دیگه، انگار آرش دعوتش کرده بود برای همین.
یکم نشستیم، بعدش آرش اومد سمتم حوله مو باز کرد و
لختم کرد و فرستادم تو بغل داداشش.

با چشمای گرد شده گفتم:

_کردت!؟

عاقل اندر سفیهانه نگام کرد.

_نه نگام کرد. هولم داد رو مبل و مثل وحشیا افتاد به

جونم

انگار دردش یادش افتاده باشه که دستشو بین پاش برد و
گفت:

_وای نفس نمیدونی با چه شدت و قدرتی توم تلمبه می
زد. تازه آرمین کم بود، آرشم اضافه شد.

_نهههههههه!!!!

_بعله، دو طرفم و همزمان باز کردن برادران فـاکر!

مبهوت گفتم:

_پس جر خوردی!

الکی مثلا بغض کرد و با صدای بچگونه ای گفت:

_اوهوم جرم دادن. دوتاشون همزمان توم تلمبه میزدن.

صداشو عادی کرد و با شهوت گفت:

_نمیدونی من اون وسط چه حالی داشتم. وای با

یادآوریشم خیس کردم.

بلند شدم و بی توجه به سوزش خفیف بین پام، از تشکم
در اومدم.

بین پاهای شیلا نشستم و اونم پاهاشو کامل باز کرد.

__بذار بینم چیکار کردن با شی شی من

شلوار و شورتشو درآوردم و خـیسی بین پاش نشون
میداد تا چه حد از سکـس با شوهر آینده و
برادرشوهرش لذت برده.

اما اثرش هنوز مونده بود.

بهشتش هنوز قرمز بود و سـوراخش یکم باز مونده
بود.

سـورـاخ پـشتـشـم مـتـورـم و پـفـکـی شـده بـود.

مـعـلـوم بـود حـسـابـی بـه خـدـمـتـش رـسـیدـن.

_حـسـابـی گـاـیـدـنـتـا!

خـنـدـید و ۲ تا اـنـگـشـتـاـشـو تـوی دـهـنـش بـرد.

خـوب کـه خـیـس شـدن تـوی بـهـشـتـش فـرو کـرد و چـشـمـاـش
رـوی هـم رـفـت.

انگشت سومش به انگشتاش اضافه کرد و تند تند عقب جلو می کرد.

یا وقتی وایستاده دو نفری گـاییدنم. آاایییی اووووف.

بعد از چند دقیقه با چندتا لرزش کوچک آروم گرفت.

متعجب به چشمای بسته ش نگاه کردم.

باورم نمیشد شیلا با یادآوری سکس با ۲ تا مرد
خودارضایی کنه و در عرض چند دقیقه آروم بشه!

انگار روحیات آرش بدجور روش اثر گذاشته بود.

خندیدم و با تاسف سر تگون دادم.

شورتشو پاش کردم و پتو هم روش کشیدم.

نیاز داشت یکم آروم بگیره.

سکس دیروزش علاوه بر لذت، فشار زیادی هم بهش
وارد کرده بود.

از کنارش بلند شدم و جلوی آینه ایستادم.

دقیقا مثل غربتی ها شده بودم.

ابروهام نامرتب شده بودن و صورتم رنگ پریده و داغون بود.

گود رفتگی زیر چشمم که دیگه هیچی.

لباسامو درآوردم و وارد حموم شدم.

بس بود هرچی تو افسردگی بودم.

امروز خودمو، نفس واقعی رو پیدا میکنم.

پیداش می کنم و میزنم تو دهن یاشار.

اره باید سر پا شم.

باید محکم بشم تا بتونم تلافی کار یاشار و با تمام وجود
ازش پس بگیرم.

نیشخندی زدم و زمزمه کردم:

__یه روز تقاص کارتو پس میدی یاشار زارع.

part_103#

وارد مدرسه شدم و به سمت دفتر مدیر رفتم.

خانم صفوی با دیدنم اخماش تو هم رفت و بلند شد.

_به به بین کی اینجاست! الانم می رفتید همونجا که این ا

هفته رفتید خانم نیکزاد.

سرمو پایین انداختم و پوزخندی زدم.

از توی جیب کوله‌م برگه‌ی گواهی پزشکی قلبی‌ای که
شیلا از آرش گرفته بود و درآوردم.

به خانم صفوی دادم و گفتم:

__مطالعه کنید.

وقتی خوندش، نیم‌نگاهی بهم انداخت و پشت میزش
نشست.

__برو سر کلاست.

از دفتر مدیر بیرون اومدم و پله‌های کلاس و بالا رفتم.

شانس گندم همون زنگ اول با یاشار کلاس داشتم.

پوف کلافه ای کشیدم و روی نیمکت خودم نشستم.

فقط همین مونده بود یاشار بیاد جلو چشمم بشینه و
فیزیک درس بده.

اه لعنتی

با اسمشم تمام صحنه‌های اون شب یادم میاد چه برسه
دیدنش.

دستام از استرس می لرزید.

میخواستم محکم باشم اما سخت بود.

میترسیدم ازش.

الان فقط نه از بدن لختش، بلکه از دیدنشم وحشت داشتم.

بچه ها همه نشسته بودن سر جاشون و شیلا هم کنارم

سرگرم پی ام بازی بود.

از وقتی برگشته بود پیش آرش حواسش از عالم و آدم
پرت شده بود.

خوشحال بودم برایش، خیلی.

هر دختری نیاز به یه تکیه گاه داره، یه مرد.

شیلا اون تکیه گاه رو توی آرش دیده.

منم توی یاشار

اما...

خوش به حال شیلا.

تلخندی به فکرم زدم و قطره اشکی که گوشه‌ی چشمم
بود و پاک کردم.

نمیدونستم چرا نمیتونم از یاشار متنفر بشم.

بدترین کارا رو باهام کرد، اما من عاشقش بودم.

لعنتی عاشقش بودم.

با بلند شدن بچه ها از فکر در اومدم و اشک روی گونه مو
پاک کردم.

یاشار کیفشو روی صندلیش گذاشت و کتابشو در آورد.

چند ثانیه بهم نگاه کرد و تو نگاهش انگار دلتنگی بود!

_خب بچه ها صفحه ۶۱ رو باز کنید.

کتابمو باز کردم و بی حوصله متنشو خوندم.

خوبه حداقل فصل جدید نبود.

_نیکزاد بیا قسمت های مهم این فصل و توضیح بده.

شوکه سرمو بالا آوردم.

با من بود؟؟؟؟؟؟؟؟

نگامو که دید چشماشو باریک کرد و ابرو بالا داد.

_نیکزاد با تو بودم.

تکونی خوردم و از جام بلند شدم.

کتابمو برداشتم و با قدمای لرزون به سمتش رفتم.

هرقدمی که سمتش برمیداشتم بیشتر تنم سست می شد.

ترسناک بود، حتی چشماش!

دستامو مشت کردم و با تنی که لرز گرفته بود کنارش ایستادم.

به میزش تکیه داد و گفت:

_شروع کن.

صفحه‌ای که گفته بود رو باز کردم و تا آخر فصل تمام نکته‌های مهمشو گفتم.

از شانس گندم تو آخری گیر کردم.

هرکاری کردم و از هر فرمولی رفتم حل نشد.

کلافه خطی روی فرمولا کشیدم که حضور یاشار و پشت
سرم حس کردم.

گچ و از دستم گرفت و زیر گوشم گفت:

_حالش می کنم برات، اما باید جبران کنی!

تنم از گرمای نفساش داغ شد.

سری قبل که برایش فیزیک حل کردن و جبران کردم یادم افتاد.

تو آزمایشگاه افتاد به جون سی‌نه‌هام.

از فکرش تنم بیشتر داغ شد.

با حس دستش روی پهلوم ناخودآگاه گفتم:

__باشه.

نیشخندی زد و خیلی سریع نکته‌ی آخرم حل کرد.

مات مونده بودم به تخته.

خدای من!

من چیکار کردم؟!

قبول کردم دوباره تنمو لمس کنه؟!

ای وای

من ارزش می ترسیدم

هم می ترسیدم و هم از فکر لمس شدنم توسط دستای
مردونه‌ش بین پاهام نبض می گرفت.

حالم دست خودم نبود

هم میخواستم و هم نمیخواستم.

نفسمو لرزون بیرون دادم و قبل از اینکه سرجان بشینم،
برگه ای به دستم داد.

سر جام نشستم و برگه رو باز کردم

"زنگ تفریح تو دستشویی معلما منتظرتم"

رابطه‌ای که سری پیش تو دستشویی داشتیم یادم اومد.

شهوت به ترسم غلبه کرد و گونه‌هام گل انداخت.

می‌خواستمش.

اون وحشی عوضی رو می‌خواستم.

من نه، دلم میخواستش!

می‌خواستم دستای داغشو رو تمام بدنم حس کنم.

مکیدن وحشیانه‌ی سی‌نه‌هام.

حس زبونش روی بهش‌تم.

وای روانی کننده بود.

انگار نه انگار این مرد اون همه بلا سرم آورد.

مادرم و دار و ندارم و ازم گرفت.

هنوز حاضر بودم زیرش بخوابم.

عاشق بودم یا احمق؟

شایدم جفتش

عاشق احمق بودم.

هیچی نمیدیدم، فقط می خواستمش.

کلاس تموم شد و بالاخره زنگ تفریح خورد.

همه بچه ها هجوم بردن بیرون و شिला هم که طبق معمول

سرش تو گوشی بود.

بلند شدم و از کلاس خارج شدم.

پله ها رو پایین رفتم و به سمت دستشویی معلما رفتم.

همین که خواستم برم تو صدای قاسمی رو از پشت سرم شنیدم:

"وای مهسا یاشار رفت تو دستشویی. دلم میخواد حالا که
هیشکی هواسش نیست برم حداقل یکم براش بخورم. دلم
لک زده واسه طعم مردونگی کلفتش."

پوزخندی زدم و تو دلم گفتم:

تو حسرتش بمون جنـده خانوم. فعلا من میرم
بخورمش.

وارد دستشویی شدم.

نگاهی به راهرو انداختم که یهو دستی از پشت کشیدم
داخل.

part_104#

خواستم جیغ بزنم اما دستشو روی دهنم گذاشت و زیر
گوشم گفت:

__هیس منم!

نفس راحتی کشیدم که دستشو از روی دهنم برداشت.

__ترسوندیم

__عاشق قیافه‌ی ترسیدتم

با تلخی گفتم:

__به خاطر همین اون بلاها رو سرم آوردی که همیشه ازت

بترسم؟

__چرا مامانم و ازم گرفتی؟ اون تنها کسی بود که داشتم.

مقنعمو از سرم انداخت و درحالی که گردنمو می مکید
گفت:

__خیلی زود کاری میکنم دوباره برگردی تو اون خونه،
پیش مامانت!

حرفش مثبت بود، اما نمیدونم چرا حس بدی گرفتم.

انگار تو ناخودآگاهم یکی می گفت اتفاقات شومی پشت
این حرفه.

وقتی بر گردوندم و هولم داد تو دیوار از فکر در اومدم.

بین خودش و دیوار خفتم کرد و سرمو بین دستاش
گرفت.

گردنش کج شد و لباس با شدت روی لبام نشست.

نفسم حبس شد.

عوضی!

بوسیدنشم مست کننده بود.

بی اراده دستام بالا اومد و دور گردنش حلقه شد.

موهای پشت سرشو چنگ زدم و لباسو بوسیدم.

صدای ملچ ملوچ لب خوردنمون تو دستشویی پیچیده بود
و حسامونو بیشتر بیدار می کرد.

اینو از سفتی چیزی که روی شکمم بود و خیزی بین پاهام
میشد فهمید.

همونطور که لبای همو میخوردیم مانتومو باز کرد و از
روی لباس سیـنه هامو چنگ زد.

دستمو گرفت و روی مردونـگیش گذاشت.

لب از لبام جدا کرد و شهـوتناک گفت:

__بمالش دختر.

دختر؟

پوزخندی زدم به حرفش.

_انگار یادت رفته خودت زنم کردی. اونم ۲ بار. وحشیانه
بهم تجاوز کردی!

یه لحظه حس پشیمونی رو تو چشماش دیدم.

اما سعی کرد با بالا زدن لباس و سوتینم حواسمو پرت
کنه.

_حالا وقته جبران!

خیسی و داغی لباس که روی نوک سینه م نشست
چشمام روی هم افتاد و بی اراده مشغول مالیدن
مردون-گیش از روی شلوار شدم.

سینه‌ی چیم و می‌مکید و گاز می‌گرفت و نوک اون یکی
رو بین انگشتاش تاب میداد.

نفسمو بریده بود.

موهاشو چنگ زدم و نفسمو بیرون دادم.

_آه اوووومممم بخورش یاشار

تو گلویی خندید و گازی از نوک سینه‌م گرفت.

_جووووونمم. میخوام یه چیز دیگه رو بخورم.

با حس دستش بین پام و چنگ زدن بهشتم طاقت
نیاوردم و جیغ خفه ای کشیدم.

باید خودمو کنترل می کردم.

دستم روی مچش گذاشتم که سوالی بهم نگاه کرد.

__من اول میخوام بخورمش.

خمار نگام کرد و یهو خیلی خشن لبامو بوسید.

مطمئن بودم کبود میشه.

عقب رفت و منتظر نگام کرد.

جلوی پاش زانو زدم و کمر بندشو باز کردم و زیپشو با
دندون پایین کشیدم.

چشماش خمار تر شد و موهامو پشت گوشم زد.

شورتشم پایین کشیدم و چشمم به مردون-گیش که
خورد دهنم آب افتاد.

خیلی کلفت بود!

دستامو به زور دورش حلقه کردم و لبامو روی سرش
گذاشتم.

چشماشو بست و رو به سقف شد.

آروم آروم مردونـگیشو تا وسطاش توی دهنم کردم.

دیگه جا نمیشد.

نگام کرد و موهامو چنگ زد.

__همه شو بخور.

با چشمای گرد شده نگاش کردم و از دهنم درش آوردم
تا حرف بزنم.

_من چطوری این هیولا رو تا ته تو حلقم جا بدم آخه؟!!!

حشـری خندید و گفت:

_دهنتو باز کن. مکم نزن.

اطاعت کردم که خودش مردونـگیشو وارد دهنم کرد و
آروم عقب جلو شد.

ایده‌ی خوبی بود.

نصف بیشترش وارد دهنم شده بود و حس عوق زدن هم
نداشتم.

شدت ضربه هاشو بیشتر کرد و کم کم داشت اذیتم می
کرد.

با هر بار خوردن سر مردون-گیش به ته حلقم عوق میزد
و چشمام پر از اشک می شد.

بالاخره خودش با آه بلندی خسته شد و از دهنم کشید
بیرون.

زیر کتفم و گرفت و بلند کرد.

برم گردوند و با صدایی که از شهوت بم شده بود گفت:

_زود بکش پایین نفس که داره میترکه.

موزی خندیدم و به سمتش برگشتم.

_الان زنگ میخوره دیگه آقا!

متعجب نگام کرد.

_آقا؟!

سوتینمو مرتب کردم و لباسمو پایین کشیدم.

اونم همیطور مبهوت با مردونگی توی دستش نگام می کرد.

__متاسفم!

لبامو هوسناک لیسیدم و زیر گوشش با لحن وسوسه کننده ای گفتم:

__اگه باهام اون کارا رو نمی کردی الان داشتی تو بهشتم
کمر میزدی! اما افسوس...

و خندیدم و قبل از اینکه بازومو چنگ بزنه و خفتم کنه با
دو از دستشویی بیرون اومدم.

لحظه‌ی آخر صداشو شنیدم که گفت:

_دعا کن دستم بهت نرسه نفس، جوری میگـامت که
عقب و جلوت یکی شه.

خندیدم و به سمت کلاس رفتم.

بدجوری کف شد بیچاره.

part_105#

جلوی در منتظر مدرسه سرویس بودیم که یاشار اومد
بیرون.

گوشی بغل گوشش بود و جوری می خندید انگار داره با
دوست دخترش لاس میزنه.

از جلومو که رد شد صداشو تونستم بشنوم:

"دارم میام پیشت خانم زیبا"

قلبم از حرکت ایستاد.

یعنی کی بود پشت خط؟

ناخودآگاه با چشم دنبال قاسمی گشتم.

پیش ناظم ایستاده بود، پس قاسمی نمیتونست باشه.

داشتم از حسادت و فضولی می ترکیدم.

یهو با چیزی که تو پهلوم فرو رفت به خودم اومدم.

برگشتم به کنارم نگاه کردم که شیلا با ابرو به یاشار اشاره کرد.

_میخوای تعقیبش کنیم؟

فکر خیلی خوبی بود.

_اره. اما چطوری؟

_آرش داره میاد دنبالم، با اون یاشار و تعقیب می کنیم.

دلم نمیخواست مزاحم عیش و نوش اول آشتیشون باشم.

_نه بابا، شما برید خوش بگذرونید. چیز مهمی نیست.

چپ چپ نگام کرد و با اخم گفت:

_زر مفت نزن. میریم کاراگاه بازی.

از لفظ کاراگاه خندم گرفت اما دلشوره‌ای که به جونم افتاده بود اجازه نمیداد بخندم.

کلی حس بد درونم بود.

یعنی یاشار الان با یه دختر دیگه س؟

به اون گفت خانم زیبا!

وای خدا الان دیوونه میشم.

با صدای بوق من و شیلا عقب چرخیدیم.

آرش پشت سرمون بود.

شیلا نیشش کش اومد و دستمو کشید و به سمت ماشین
رفتیم.

جلو نشست و من عقب.

بی توجه به حضور من خم شد سمت آرش و یه لب آبدار
ازش گرفت.

سرفه‌ی الکی‌ای کردم که از آرش جدا شد و بهم چشم
غره رفت.

__چته؟ خفه نشی؟

آرش خندید و سلام کرد.

منم با خنده جوابشو دادم و گفتم:

__یکم مراعات منو کن خواهرم!

دستشو روی مردونگی آرش گذاشتو مثلاً با تهدید
گفت:

_کاری نکن همینجا جلوت واسه ش یه سـاک آبدار
بزنما.

آرش با صدای آرومی نالید:

_جـندهی من فکر منم باش اینجوری میگی حالم خراب
میشه پشت فرمون!

قهقهه زدم و شیلا خم شد از روی شلوار لباسو مردونگی
آرش گذاشت.

_تا خونه طاقت بیار، حالتو جا میارم عشق من.

آرش موهای شیلا رو چنگ زد و سرشو بلند کرد و پاشو
روی گاز فشرد.

_خودتو آماده کن واسه جر خوردن خوشگلم.

دیگه به حرفاشون توجه نکردم و نگامو به بیرون دوختم.

یاد اولین سکسم با یاشار افتادم.

تو اتاق هتل به زور سه-سوراخ پشتمو افتتاح کرد.

ولی با این که زوری بود و خشن نمیشد منکر لذتش شد.

اصلا هربار که زیرش میخوابیدم پر از لذت بود.

حتی آخرین باری که دردش طاقت فرسا بود، هم روحی و هم جسمی.

قطره اشکی از چشمم چکید که یهو شیلا با جیغ گفت:

_دیدم ماشینشو. آرش برو دنبال اون شاسی بلند مشکیه.

چرا؟

برو بعدا بهت میگم.

اشکمو پاک کردم و نگامو به ماشینش دوختم.

داشت می رفت پیش یه دختر دیگه.

نکنه می خواد با اونم بخوابه و تنشو لمس کنه؟

نکنه همونطوری که منو میبوسه و میخوره اونم به اوج لذت

برسونه؟

نه، آه های مردونه‌ش فقط مال منه. نفس نفسش فقط زیر
گوش منه نه هیچکس دیگه.

نمیدونم چرا حس می‌کردم مسیرش آشناس!

وارد کوچه‌ی خودمون که شد شوکه شدم.

دوست دخترش همسایه‌ی ما بود؟

وقتی دقیقا رو به روی خونه‌ی خودمون ایستاد هنگ کردم.

یعنی چی؟!

اون خونه‌ی ما چیکار داره؟!

زنگ و فشرد.

بعد از چند دقیقه در باز شد و چهره‌ی مامانم و دیدم.

مامان شخصا براش در و باز کرد!!!

یعنی تا دم در به خاطرش اومده؟؟؟؟!!

اما چرا؟!

خدایا دارم دیوونه میشم.

با هم دست دادن و یاشار خم شد گونه‌ی مامانو بوسید.

چی؟؟؟؟؟؟؟؟!

اون مامانو بوسید!!!!!!

باورم نمیشه!!!!

منتظر بودم مامان بزنه تو گوشش اما وقتی خندید و

سرشو پایین انداخت شوکه شدم!

یعنی چی؟؟؟!

شیلا نگاهی بهم انداخت و به آرش اشاره کرد راه بیافته.

ماشین حرکت کرد و من هنوز شوکه ماتشون مونده بودم.

چی بین یاشار و مامانم بود؟؟؟!

part_106#

یاشار

دقیقا ده کیلومتر بعد از مدرسه فهمیدم یه ماشین داره
تعقیب میکنه.

با یه کم بازی و نیش کلاچ و ترمز و گاز تونستم واسه چند
دقیقه ماشین و کنار ماشینش بکشم و داخلش و بینم.

با چیزی که دیدم شوکه شدم.

شیلا و یه پسره و نفس!

نفس داشت منو تعقیب می کرد!

همونجا فهمیدم به خاطر جمله‌ای که به پشت خطیم با
صدای بلند جلوش گفتم، حساس شده و افتاده دنبالم.

ولی برای من بد نشد.

میتونستم یکم ذهنشو راجع به خودم و مادرش مشغول
کنم تا راحت تر آمادگی دختر من شدن رو داشته باشه!

هرچند مادرش هنوز حتی نمیدونه مثلاً بهش نظر دارم!

با صدای مامان نفس به خودم اومدم:

_آقای زارع حالتون خوبه؟

دستی به صورتم کشیدم و تصادفا کمی خودمو کج کردم

از زیر چشم به ماشینی که دنبالم بود نگاه کردم

هنوز همونجا بود و میدونستم من و زیر نظر داره.

دستمو دور کمر مامان نفس انداختم و گفتم:

__من خوبم. اومدم احوال شما رو پپرسم.

متعجب از این برخورد، خواست خودشو عقب بکشه که به

اجبار کمرشو گرفتم و به سمت خونه کشیدم

_آقای زارع چیکار می کنید؟

داخل خونه رفتیم و قبل از بستن در به ماشین نگاه کردم.

هنوز همونجا بود.

نیشخندی زدم و تو دلم گفتم:

"صبر کن نفس جان، حالا حالا با مامان جونت کار دارم!

این تازه اولشه"

صدای شاکی و عصبی مادر نفس نگامو از ماشین گرفت:

_آقای زارع امروز واقعا به چیزیتون شده ها!

در خونه رو بستم و نفس عمیقی کشیدم

جلو رفتم که حرفشو خورد و فقط نگام کرد

دستشو توی دستم گرفتم و بالا آوردم و بوسیدم

شوکه شدنش و دیدم و تو دلم قهقهه زدم.

بیچاره با به بوسه، اونم رو دست انقدر تعجب کرد.

وقتی بخواد زیرم بخوابه چیکار میکنه!

به زور جلوی لبخند بدجنسم و گرفتم و گفتم:

_عذر میخوام اگه ناراحتتون کردم.

دستشو فوراً از دستم در آورد و قدمی عقب گذاشت.

_نه نه، امرتون؟

_برای نفس مزاحم شدم.

چهره‌ش نگران شد.

_نفس؟ نفس چی شده؟

_وضعیتش اصلا خوب نیست.

میتونستم بغض ته صداشو حس کنم.

بالاخره مادر بود.

یه لحظه از فیلمی که گرفتم و برای اون پسرهای عوضی

فرستادم پشیمون شدم.

بهتر بود حداقل تو خلوت بهش می گفتم تا این زن انقدر
نشکنه.

_آروم باشید.

نفسشو لرزون بیرون داد و از فرط نگرانی متوجه نبود
دستمو محکم بین دستاش گرفته.

دستشو فشردم و خودمو بهش نزدیک تر کردم...

part_107#

_بریم تو حرف بزنیم؟ شما حالتون خوب نیست.

مکثی کرد و گفت:

_البته. بفرمایید.

خواست دستشو از دستم بیرون بکشد که با زیرکی اون
یکی دستم پشت کمرش قفل کردم و گفتم:

_کمکتون می کنم.

یکم خیره نگام کرد و چیزی نگفت.

فشاری به کمرش وارد کردم که شروع به قدم برداشتن کرد.

در حین راه رفتن دستمو آروم روی پهلوش می کشیدم.

میتونستم تغییر حالت نفساشو حس کنم.

بیچاره چند سال شوهر نداشته و عادیّه از دست دادن کنترلش.

اما فعلا قصد ندارم باهاش بخوابم.

باید اول جوری رامش کنم که نتونه نه بیاره و حسابی
تشنه‌ی رابطه باشه.

زن بیوه خویش این بود که نقطه ضعف بزرگش رابطه
بود.

کسی که چند سال طعم رابطه رو چشیده، خیلی زود جلوی
خواستنش وا میده.

مخصوصا اگه زن شریفی باشه و به کسی پا نداده باشه.

از زیر چشم نگاهی بهش انداختم که متوجه سرخی گونه
هاش شدم.

با همین در آغوش گرفتنِ بی حس و هوس داغ کرده؟

ته دلم قهقه زدم.

میدونستم موفقیت بزرگی پیش رومه.

وارد خونه شدیم و روی مبل نشوندمش.

الکی خودمو نگران نشون دادم و گفتم:

_میتونم وارد آشپزخونه بشم؟

نگاهی بهم انداخت و گفت:

_البته.

وارد آشزخونه شدم و فوری آب قند درست کردم.

کنارش برگشتم و گفتم:

_چرا با خودتون این کارو می کنید آخه؟

قطره اشکی از چشمش چکید.

_نفس همه زندگی منه.

نشستم پیشش و خیلی عادی که مثلا قصد کمک دارم

لیوان آب قند رو به لباش نزدیک کردم

یکم از این بخورید.

از گوشه‌ی چشم نگام کرد و سردرگمی توی نگاهش

خوشحالم می کرد.

داشت بین بودن و نبودن من دست و پا میزد.

دهنشو باز کرد و جرعه جرعه آب قند رو به خوردش

دادم.

وقتی به نیمه رسید دستشو به نشونه‌ی "بسه" بالا آورد.

لیوان و از لباس فاصله دادم و روی میز گذاشتم.

دستمو پشت کمرش بردم و بین کتفاشو مالیدم

انگار یکم براش عادی تر شده بود حضورم که خودشو کنار نکشید.

و این برای من خیلی خوب بود!

_خانم نیکزاد اگه حالتون بهتره صحبت کنیم.

چونه‌ش لرزید و گفت:

__چرا وضعیت نفسم خوب نیست؟

حالا وقتش بود که نفس و دوباره توی چشم مادرش خوب
کنم.

من از اولم قصدم این نبود نفس و پیش مامانش خراب
کنم.

میخواستم اون عوضی شرش کم شه، اما گند زد به زندگی
نفس و بعد شرش کم شد.

باید حداقل خراب کاری ناخواستم رو جبران می کردم.

_نفس مقصر نبود.

با تعجب به طرفم برگشت.

_شما از کجا میدونی؟

اوه داشتم گاف میدادم!

part_108#

سعی کردم خودمو کاملاً خونسرد نشون بدم

__من معلم نفسم، خبرش بهم میرسه.

با صدای غمگینی که یکم از غم درونش واقعی بود و یکم
نمایشی، گفتم:

__متاسفانه منم اون فیلم تلخ رو دیدم. نفس داشت زجر
می کشید...

بین حرفم پرید و با پرخاش گفت:

__نه، علائم لذت بردنش بیشتر بود تو فیلم!

پوفی کشیدم و دستمو نامحسوس از بین کتف‌اش پایین
کشیدم و دور کمرش حلقه کردم

__بینید خانم نیکزاد بدن آدم در مقابل یسری چیزها
واکنش نشون میده. اون دست خود آدم نیست.

پوزخندی زد و وارد پوسته‌ی سختش شد.

__همه چیز بدن آدم دست خودش.

کمی نگاش کردم و یهو دستمو پشت گردنش بردم و با یه
حرکت لبامو روی لباش فشار دادم.

هین بلندش بین لبام خفه شد و بدنش منقبض شد.

چشمامو روی چشمای گرد شدش بستم و وحشیانه
بوسیدمش.

لب پایینشو که به دندون گرفتم و مکیدم انقباض بدنش
کم شد و پیرهنمو چنگ زد.

آروم کمرشو نوازش کردم و لبامو روی لباش حرکت
دادم.

اونم انگار دست خودش نبود، لب بالایمو بین لباش
گرفت و مشغول بوسیدنم شد.

همراهیش توی بوسه حرفم رو براش اثبات می کرد.

منم همینو می خواستم.

اما اشکالی نداشت اگه اینجا قطعش نمی کردم و یکم پیش
می رفتم.

موهاشو آروم کشیدم و سرش که به عقب خم شد تسلط
بیشتری روی لباش پیدا کردم.

زبونمو آروم روی لباس کشیدم و مک محکمی به لب
پایینش زدم

طعم رژ توت فرنگیش توی دهنم پیچیده بود.

چرخش سرامون و بوسه‌مون که هر لحظه عمیق و عمیق تر
میشد داشت حالمو خراب می کرد.

بالاخره مرد بودم و اینجور مواقع دوست و دشمن حالیم
نبود.

مک آخر و به لب پایینش زدم و لباسو ول کردم.

خواستم به سمت گردنش برم که با عقب کشیدنش به
خودم اومدم

شوکه دستشو روی لباس گذاشته بود و مبهوت نگام می
کرد.

دستی دور لبم کشیدم تا اثر رزشو پاک کنم و خیلی عادی
گفتم:

__حرفم بهتون ثابت شد؟

انگار هنوز به خودش نیومده بود که بی حرف و شوکه
نگام می کرد.

_خانم نیکزاد.

یهو دستش بالا رفت و با ضرب روی صورتم نشست.

_به چه حقی منو بوسیدی مردک عوضی؟

حالا وقتش بود هوچی بازی راه بندازم و درگیرش کنم.

مثلا عصبی سرمو بالا آوردم و خیره توی چشماش نگاه

کردم

بی حرف بلند شدم و فقط گفتم:

_روز خوش.

و بی توجه به حال زار و نگاه ناباورش روی دستش، از
خونه بیرون اومدم.

طول حیات و طی کردم و قبل از خارج شدن از خونه دیدم
که از پشت شیشه داره نگام میکنه.

دیگه اطمینان پیدا کردم که کارمو درست انجام دادم.

از خونه خارج شدم و شمارهی آژانس و گرفتم.

تماس و که قطع کردم صفحه گوشیمو بالا آوردم.

نگاهی به صورتم انداختم و به خنده افتادم.

رد انگشتاش روی صورت سه تیغم به سرخی میزد.

بی انصاف محکم هم خوابونده بود زیر گوشم.

ولی همین برام یه پوئن مثبت بود.

چون مطمئنم بودم زنگ میزنه.

نگین نیکزاد به من زنگ میزنه و راه نابود کردن زندگیشو
برام هموارتر میکنه.

من مطمئنم!

part_109#

کنار قبر سرد ایستادم.

زانو هام سست شد و هر لحظه ممکن بود زانو بزنم.

چشمامو بستم و نفس عمیقی کشیدم.

هر وقت میومدم اینجا حالم بد میشد.

روانم به هم می ریخت.

کنار سنگ قبر نشستم و دستمو نوازش وار روش کشیدم.

از پنجشنبه‌ی قبلی تا الان روش خاک نشسته بود.

تلخ خندی زدم و آب دهنمو همراه با بغض قورت دادم

_سلام مامان. خوبی؟

مکث کردم تا صداشو بشنوم؛ بشنوم که جواب سلاممو
گرم تر میده و خیالمو راحت میکنه از حالش.

اما...مثل تمام این دو سال جوابم سکوت تلخ قبرستون
بود.

_ببخش امروز یکم دیر اومدم، اما خبر خوش برات دارم.

جوری با سنگ سرد قبر حرف میزدم انگار مامان جلوم
نشسته.

_دارم بهش نزدیک می‌شم، به همونی که تو رو ازم گرفت.
قول میدم بهت کاری کنم که روزی صد بار آرزوی مرگ
کنه. به خاکت قسم این کارو میکنم.

وقتی داشتم به خاکش قسم می‌خوردم بغض صدامو لرزوند
و اشک توی چشمام حلقه زد.

دستم رو روی چشمام فشردم و با خنده‌ای که مزه‌ی زهرمار
میداد گفتم:

_مرد که گریه نمی‌کنه، خودت همیشه میگفتی، مگه نه
مامان؟

بازم سکوت جواب سوالم بود.

و خدا میدونه چقدر محتاج شنیدن صدای لطیف مادرم
بودم.

_مامان دلم خیلی برات تنگ شده. الان یه مرد ۳۰ سالم
اما دارم جون میدم واسه یه بار دیگه لالایی هات. برام
میخونی؟ با هم بخونیم. مثل بچگی.

هوا تاریک بود و وسوسه‌م می‌کرد امشبو کنار مامان گلیم
بخوابم.

مثل اون ماه‌های اول که صاحب خونه‌ی جدید شده بود.

قطره اشکی از چشمم چکید و بغض وحشیانه تر به گلوم
چنگ زد.

کتمو در آوردم و کنار سنگ قبر دراز کشیدم.

کتمم روم انداختم و بازومو زیر سرم گذاشتم.

با دست آزادم سنگ و نوازش کردم و گفتم:

_لالایی بخونیم با هم مامان گلی؟

انگار مثل بچگی هام بهم لبخند زد و شروع کرد به
خوندن.

منم همراهیش می کردم...

_لا لا لا بخواب پاییز رسیده

تابستون رفته و دنیا خوابیده

لا لا لا زمستون هم تو راهه

ولی بی تو بهار واسم بعیده

لا لا لا شب از نیمه گذشته

بخواب دنیا بدون عشق زشته

لا لا لا سفر دلتنگی داره

آخه هر کس که رفته برنگشته

لالا لا لا دل من بی تو خوونه

لالا لا لا بیا برگرد به خونه

لالا لا لا دیگه دیره واسه قهر

بخواب امشب شب آشتی کنونه

لالا لا لا قناری ها چه خسته اند

لالا بال و پر طوقی رو بسته اند

بخواب فردا تو آزادی دوباره

اسیر اونه که قلبش رو شکسته اند

لالا لا لا گل بادومه چشمت

واسه عاشق کشی محکومه چشمت

هزارتا کشته داده هر نگاهت

لالا لا لا ولی مظلومه چشمت

لالا لا لا گل باغ اناری

نگاهت عاشقه لنگه نداری

بخواب، جونم به دستای تو بنده

بخواب از عاشقی دست برنداری

لالا لا لا عزیز دل شکسته

بخواب مهتاب روی ایوون نشسته

لالایی کن که ماه من تو هستی

بخواب عاشق به دنیا دل نبسته

لالا لا لا بخواب ای نازنینم

بخواب عمرم، بخواب جون شیرینم

بخواب شاید منو توو خواب دیدی

بخواب، خوابو توی چشمات می بینم

لالا لا لا گل بی تاب مینا

لالا لا لا دل تنهای شیدا

لالا لا لا که چشمت مست خوابه

لالا لا لا، لالا لا لا، لالا، لا

لالا لا لا گل شب بو دمیده

لالا لا عطر تو از شب رسیده

لالا لا لا بخواب عشقم، امیدم

بخواب، یادِ تو توو شب‌هام پیچیده

لالا لا لا گل داغ شقایق

بخواب، یادش بخیر روزای سابق

من از دلتنگیام برات می‌خونم

لالا لا لا دل پُر درد عاشق

لالا لا لا گل نرگس گل زرد

لالا لا لا دل عاشق پُر درد

بخواب من بی تو فردایی ندارم

می‌شینم منتظر، تو زود برگرد

لالا لا لا که گل‌ها خار دارن

و بلبل‌ها به عشق اصرار دارن

لالا لا لا بخواب ای عشقِ خسته

دلای ما غمِ بسیار دارن

لالا لا لا شب عاشق درازه

بخواب بین من و تو عشق رازه

لالا لا لا صبوری کن توو این عشق

بخواب آخه خدا عاشق نوازه

لالا لا لا گل خندون پسته

لالا لا لا توو قلبت کی نشسته؟

بخواب تا رازمون مخفی بمونه

نمی‌فهمه کسی از چشم بسته

لالا لا لا صبوری درد داره

و دنیا شیوهی نامرد داره

نگاهت می‌کنم وقتی که خوابی

گل نرگس نگاهی زرد داره

چشمام گرم شد و کنار مادرم خواب در آغوشم گرفت.

Part_110

از درد عضلاتم چهره‌م تو هم رفت و به زور صاف ایستادم.

لامصب انگار چوب خشک شده بودم. ولی به آرامشش
می‌ارزید.

لباسامو تکوندم و کتمو تنم کردم. چشمکی به سنگ زدم و
گفتم:

_قرارمون پنجشنبه شب.

عقب چرخیدم و به سمت ماشین رفتم.

داخل ماشین نشستم و همین که خواستم روشنش کنم
صدای زنگ گوشیم بلند شد.

از توی جیبم درش آوردم و با دیدن شماره‌ی ناشناس
قطعش کردم.

دوباره اومدم ماشین و روشنم که باز صداش مانع
شد. نفسمو عصبی بیرون دادم و گوشی رو از جیبم
درآوردم. همون شماره بود.

ملتم اول صبحی شوخیشون گرفته! _بله؟ _آقای زارع؟

صداش به نظرم آشنا میومد.

_ شما؟

_ نگینم، نگین نیکزاد. مادر نفس.

چشمام گرد شد و نفسم حبس موند.

میدونستم بهم زنگ میزنه اما نه انقدر زود!!!البخند روی

لبام رفته رفته گشاد و گشادتر شد.سینه صاف کردم و

خیلی سرد گفتم:

_ امرتون؟

_ آقای زارع میشه امروز عصر بینمتون؟

کم مونده تو ماشین بشکن بزنم و نزده برقصم.داشت

یهویی جاده خاکی رو آسفالت می کرد برام!

_چه دلیلی داره دیدارمون خانم؟

چند ثانیه صدای نفساش اومد و بعد گفت:

_خواهش می کنم ازتون

ایس!همینه.به زن جماعت هرچی محل ندی، بیشتر
می خوادت.

مثل آدمای ناراضی گفتم:

_خیلی خب. کی و کجا؟با صدای خوشحالی گفت:

_زمان و مکانش رو براتون اس ام اس می کنم، واقعا
ممنونم ازتون.به یه "خدانگهدار" بسنده کردم و تماس و
قطع کردم.

همینطوری پیش برم تا روز دیگه زیرمه این زن.

صدای پیامک گوشیم بلند شد.برش داشتم و بازش
کردم."کافی شاپ لادن، ۱ ساعت دیگه"

او پس. لادن! جاهای باکلاس میگرده خانم! هرچند باید
همچین جاهایی بگرده دیگه.

بعد از شوهر خدایا مرزش صاحب یه شرکت بزرگ
خودشه دیگه. اما من یاشار نیستم اگه اون شرکت و تمام
دار و ندار و زندگیشو ازش نگیرم.

با این فکر پوزخند پررنگی روی لبام نشست و ماشین و
روشن کردم. به سمت خونه روندم. باید قبل از قرار یه
دوش می گرفتم و حسابی شیک و پیک می کردم.

هرچی نباشه با یه زن گرما و سرما چشیده طرفم، نه یه
دختر بچه‌ی بی تجربه.

اما من به خودم ایمان دارم که یه روزی بدبختش میکنم
این زنی رو که زندگی برای مادرم نداشت.

تازه از حموم در اومده بودم. حوله رو روی موهای خیسم گذاشتم و وارد آشپزخونه شدم. قهوه رو از کابینت بالایی در آوردم و با قهوه ساز سه توت ترتیشو دادم. قهوه‌ی آماده شده رو توی ماگ مخصوص ریختم و قلی‌ی ازش خوردم. ته گلوم سوخت؛ اما برای منی که کلا وجودم توی آتیش انتقام می‌سوخت، این سوزش چیزی نبود. عصبی و پر نفرت از فکر انتقام قهوه رو یه نفس سر کشیدم و ماگ و روی اپن کویدم. لعنتی حتی فکر کارایی که این زن با مادرم کرد فشارم و بالا پایین میکنه. از آشپزخونه بیرون اومدم و به سمت اتاق خواب رفتم. حدوداً ۴۰ دقیقه دیگه وقت داشتم. باید آن تایم می‌بودم تا نظرشو جلب کنم. وارد اتاق شدم و مقابل کمد ایستادم. تیپ اسپرت رو به رسمی ترجیح میدادم. فوراً جین سرمه‌ای رنگم و همراه با پیرهن آبی ساده‌ای تن کردم. اینطوری پیشونیم کشیده تر به نظر

میومد و چهره‌م مغرورانه تر جلوه می کرد. ادکلن هم روی
رگ دست و گردنم زدم و یه دور کلی به تیپم نگاه
کردم. فقط ساعت رولکسم و کم داشت. از توی کشو برش
داشتم و دست کردم. عالی شده بودم! با رضایت از اتاق
خارج شدم و سویچ ماشین و موبایلم و کلید خونه رو
برداشتم. از خونه خارج شدم و سوار ماشین شدم. استارت
زدم و نگاهی به ساعت ماشین انداختم. فاصله‌ی کمی هم تا
اون کافی‌شاپ نبود! اینم شانس گند من. پامو روی گاز
فشردم و ماشین پرواز کرد. هرجوری شده باید تا نیم
ساعت دیگه خودمو برسونم. خانوما خیلی رو آن تایم بودن
و خوش قول بودن حساسن. انگار تو رو با این خصلت
می‌سنجن! بالاخره رسیدم جلوی کافه. به ساعت نگاه کردم
و وقتی فهمیدم هنوز ۵ دقیقه وقت دارم، گره ابرو هام باز
شد و لبخند روی لبام نشست. پیاده شدم و یهو یادم به
کادو افتاد. ای وای برایش هیچی نخریده بودم! اما خب

ناراحتم به خاطر سیلش.پس طبیعیه این موضوع.وارد
کافه شدم و نگامو دور تا دور سالن چرخوندم.پشت میزی
گوشه‌ی سالن نشسته بود و منتظر به در نگاه می کرد.با
دیدنم سریع دستشو بالا آورد و لبخند عمیق روی لباشو به
وضوح دیدم.به سمتش رفتم و بی حرف مقابلش
نشستم.در جواب سلامش نگاهی به چهره‌ش کردم و سر
تکون دادم._خواهش کردید پیام، حتما بحث
مهمیه.نگاهشو توی صورتم چرخوند و روی گونه‌م مکث
کرد.سر پایین انداخت و با صدای آرومی گفت:_اول از
همه بابت اون سیلی معذرت میخوام.بدون هیچ تغییری
توی چهرم گفتم:_خواهش می کنم.از لحن سرد و خشکم
جا خورد، اما سعی کرد روی لحنش مسلط باشه._چی میل
می کنید؟_آب.سری تکون داد و با اشاره‌ی دست گارسون
رو صدا زد.گارسون که اومد، آب و یه قهوه با شیر
سفارش داد.گارسون نوشت و گفت:تشکر کوتاهی کردم

که رفت. _خب در چه موردی می‌خواستید صحبت کنید؟ ملیح خندید و گفت:

part_112

ملیح خندید و گفت:

چه عجله‌ای دارید آقای زارع! صبر کنید سفارشاتمونو بیارن. این زن یه چیزیش میشد بخدا! نگامو ازش گرفتم و به میز دوختم. چند ثانیه بینمون سکوت بود که صداش بلند شد: _بازم شرمندم به خاطر اون رفتار ناشایست. سرمو بالا آوردم و به چشماش نگاه کردم. بعد نگام ناخودآگاه تا روی لباس پایین اومد و ثابت موند. _به دل نگرفتم. لبخند زد و خواست چیزی بگه که گارسون با سفارشامون اومد. روی میز گذاشتشون و با احترام کوتاهی رفت. آب

معدنی رو باز کردم و توی لیوان ریختم.قلپی خوردم و
گفتم: _خب سفارشاتمونم رسید. می‌شنوم.اونم قلپی از
قهوه‌ش خورد و نفسش و آه مانند بیرون داد._خواستم
بینمتون که راجع به نفس حرف بزنیم؟با شنیدن اسم
نفس حس کردم یه لحظه نفسم بند اومد.تنم گر گرفت و
عرق روی پیشونیم راه گرفت.این حالات برام عجیب
بود.سعی کردم موضعمو حفظ کنم._در خدمتم.دستاشو
توی هم گره زد و مکث کرد._میخواستم بگم اگه میشه یه
کاری کنید دوباره برگرده مدرسه، تمام هزینه‌شو من
میدم بدون اینکه خودش متوجه بشه. فقط درسشو ول
نکنه.مادریش به دلم نشست.اگه با مادرم اون کارو نکرده
بود، شاید میتونستم تحسینش کنم.اما...سری تگون دادم و
گفتم: _هرکاری از دستم بریاد، انجام میدم.چشماش برق
زد و با خوشحالی گفت: _واقعا ازت ممنونم یاشار
جان.هنگ کردم.یاشار جان!!!!چه زود از آقای زارع شدم

یاشار جان!!!البخند کوچیکی زدم و گفتم:_وظیفه‌س.بلند
شد و گفت:سوم شخصم هم که شد دوم شخص!!!واقعا
راست میگن همیشه زنا رو شناخت.نه به اون سیلی!نه به
این صمیمت!برای منم بد نبود.تنور و داغ می کردم و
میچسبوندم!گوشه‌ی لبم بالا رفت و بلند شدم._ممنون
میشم.جوابمو با لبخند داد و خواست دستشو توی کیفش
ببره و میز رو حساب کنه، که محض خر کردنش گفتم:_تا
مرد هست، زشته زن دست به جیب بشه. شما برو ماشین
و روشن کن، منم الان میام.اولش مبهوت نگام کرد و بعد
آروم آروم لبخند گشادی روی لباش نشست._باشه.دست
توی جیبم بردم و کیف پولم و درآوردم.میز رو حساب
کردم و از کافی شاپ خارج شدم.ماشین رو روشن کرده
بود و مقابل کافی شاپ ایستاده بود منتظرم.ماشین آورده
بودم اما اگه همین الان صمیمیتو به یه جایی میرسوندم
خودش به موفقیت بزرگ بود.داخل ماشین نشستم و راه

افتاد. یکم دست دست کرد و آخرش دل و زد به دریا و
حرفشو زد: _ مطمئن باشم از اون کارم ناراحت نیستی؟ چرا
انقدر کشش میداد؟! خیره نگاهش کردم که رژش توی
مغزم جرقه زد. رژش! نکنه میخواست بحث بوسه رو باز
کنه! سمتش مایل شدم و گفتم: _ ناراحت نشدم، چون کار
خودمم اشتباه بود. بعد انگار فهمید چی گفته که هینی
کشید و گفت: _ یعنی منظورم اینه اشکال نداره. به زحمت
جلوی خنده مو گرفتم. سری به معنی تفهیمم تکون
دادم. زیر چشمی هی به هیکلم نگاه می کرد. انگار یه
چیزی میخواست. ۲ تا چیز تو ترکیب تپیش جور در
نیومد. یکی گونه های گل انداخته ش و یکی رژ لب همون
روزش! یه منظوری داشت قطعاً. داشتم کنکاش می کردم
که گفت: _ رسیدیم. متعجب گفتم: چنگ آرومی به گونه ش
زد و با زیرکی گفت: _ ای وای فراموش کردم میخوای بری
خونه خودت. این حرف یعنی چی؟ یعنی میخواستم پیام

خونه‌ی اونا هم مشکلی نداشت!_بریم داخل بیشتر راجع
به نفس و درسش حرف بزنیم؟لپای گل انداختش...رژ
همون روزش...چشمای خمارش...لحن نازدارش...همه و
همه یه چیز و بهم میفهموند.رام شده و میخواد باهام رابطه
داشته باشه!

part_113#

باورم نمیشد به این زودی به هدفم برسم!لبخندی زدم و
گفتم:_بریم عزیزم."عزیزم" رو عمدا گفتم ولی مثلاً هول
شده گفتم:_عذر میخوام. عزیزم...نذاشت ادامه بدم و
درحالی که از ماشین پیاده میشد گفت:_مشکلی نیست
یاشار جان.پیروزمندانه لبخند زدم و پیاده شدم.ماشین و
قفل کرد و وارد خونه شدیم.لبخند بدجنسی زدم و تو دلم

عروسی به پا بود. هنوز برام قابل هضم نبود که به همین
زودی رام شده باشه! _یاشار جان بیا تو، چرا دم در
خشکت زده؟ صدای پر ناز مامان نفس از فکر بیرون
کشیدم. خدای من بین چه نازی هم میاد! انگار خیلی وقته
بی شوهری بهش فشار آورده. _ای وای حواسم پرت
شد. یکی از ابروهاشو بالا داد و گفت: _به چی؟

نگامو رو هیکلش چرخوندم. خداییش باسن و
سینه‌های بزرگی داشت. با همون نگاه خیره جوری که
داغ کنه از منظور حرفم گفتم: _به شما! چشماش برق زد و
لپاش سرخ شد. الان خجالت کشید؟ یا حشـری شد؟ یاد
گل انداختن لپای نفس افتادم. وقتی حشـری میشد لپاش
سرخ میشد. دلم تنگ شده بود واسه اینکه زیرم بخوابه و با

اون چشمای خمارش نگام کنه و آه بکشه برام. پوف عصبی
ای کشیدم و رو به مامانش گفتم: _بریم داخل؟ باهاتون
حرف دارم. _حتما. جلوتر داخل رفت و منم پشت سرش
وارد خونه شدم. روی مبل نشستم و نگین خانوم رفت
شربت بیاره. نگام به وسط هال افتاد. دقیقا همونجایی که
پرده‌ی نفس و زده بودم. کم کم چشمم سمت گلدون
کشیده شد. کنار کاناپه‌ای بود که اون روز نفس و
گـاییدم. با تصور اون صحنه‌ها مردونـگیم یه تکونی
خورد. چندتا نفس عمیق کشیدم تا به خودم پیام و
آبروریزی نشه. جای مردونـگیمو توی شلوارم درست
کردم که همون موقع نگین خانومم اومد. خم شد جلوم
شربت بگیره که نگام به چاک سیـنه‌ش افتاد. از لبخند
زیر زیرکیش فهمیدم عمدی سیـنه‌هاشو واسه‌م انداخته
بیرون. و این یعنی چراغ سبز! لبخندی زدم و شربت و ارزش
گرفتم و روی میز کنارم گذاشتم. همین که خواست

برگرده دستشو گرفتم و با شتاب کشیدم که باعث شد
پرتشه تو بغلم. سینی افتاد و نگین با ترس به پیرهنم
چنگ زد. وقتی دید جاش امنه چشماشو باز کرد و نگام
کرد. نگامو بین لب و چشماش چرخوندم و خیلی آروم
فاصله مونو کم کردم. _من مجذوبت شدم! و مهلت هیچ
حرفی بهش ندادم و دستمو پشت گردنش گذاشتم و لبامو
روی لباش گذاشتم. حس کردم نفسش حبس شد. لبامو باز
کردم و لب پایینشو تو دهنم کشیدم مطمئن بودم این بار
پسم نمیزنه. لباشو مکیدم و دستمو روی رونش حرکت
دادم. به خودش اومد و دستاشو دور گردنم حلقه کرد و به
لب بالاایم بوسه زد. روی مبل خوابوندمش و روش خیمه
زدم. با شیفتگی الکی نگاش کردم و گفتم: _تو خیلی
زیبایی! لبخند زد و خواست چیزی بگه که مهلتش ندادم و
لباشو شکار کردم. همونطور که لباشو میخوردم و دستمو
آروم روی بدنش می کشیدم. پهلوهاشو نوازش می کردم و

به سمت روناش می رفتم. بالاخره بدنشم شل کرد. پاهاشو
باز کرد و دور کمرم حلقه کرد. الان دقیقا مردون-گیم
روی بهشتش بود و سینه‌هاش زیر سینه‌ی مردونم
فشرده میشد. لباسو ول کردم و سرمو توی گردنش فرو
کردم. زبونمو روی گردنش کشیدم و روی رد خیشش
فوت کردم لرزید و چشماشو بست. پوست گردنشو بین
لبام گرفتم و مکیدم. به سمت گوشش رفتم و گاز آرومی از
لاله‌ی گوشش گرفتم. _اجازه میدی؟

part_114#

به سمت گوشش رفتم و گاز آرومی از لاله‌ی گوشش
گرفتم. _اجازه میدی؟ حس کردم از اون حالت خماری در
اومدم. پاهاش دور کمرم شل شد و چشماشو باز کرد. _باشار

جان ما تازه ۱ روزه همدیگه رو شناختیم. یکم زود
نیست؟ فهمیدم داره ناز میکنه. انگشتمو روی لبای نیمه
بازش که از بوسه مون خیس بود کشیدم و خمار گفتم: _اما
من الان بی تابتم، میخوامت. آروم نمیکنی؟ لبخند
زد. میتونستم بفهمم از اینکه بعد از چند سال یه مرد از
خودش کوچیک تر خمار تنش شده و میخوادش چقدر
ذوق زده شده. حلقه‌ی پاهاش دور کمرم سفت تر شد و
باعث شد مردونگی‌مو روی بهشتش به خوبی حس
کنه. دگمه‌های پیرهنم و باز کرد و با ناز گفت: _مگه میتونم
آرومت نکنم؟ من در اختیار توام عزیزم. لبخند پیروزی
زدم. شاید بی شوهری و چند سال رابطه نداشتن باعث شد
انقدر زود وا بده و حاضر بشه زیرم بخوابه. حالا باید کاری
می کردم دیوونم بشه. لباسشو از وسط جر دادم که
چشماش گرد شد. _آروم عزیزم! نیشخندی زدم و
شلوارشم در آوردم. _دارم تو تبت میسوزم. پاشو یه چرخ

برام بزن ببینم. در همون حال شلوارمو در آوردم و با
شورت جذبم که خیلی خوب کلفتیمو نشون میداد روی
مبل نشستم. بلند شد و با شورت و سوتین چرخی جلوم
زد. هیكلش عالی بود، اما بازم به پای تن ریزه میزه و
بچگونه و بکر نفسم نمیرسید. حیف به مادرم قول داده
بودم. با فکر به مادرم دندونامو رو هم فشردم و با حرص
لبخند زدم. _بیا اینجا ببینم خوش هیكل من. مثل مست
شده ها به سمتم اومد و پاهاشو دو طرف پاهام گذاشت و
آروم و پر از ناز نشست و دستاشو دور گردنم حلقه
کرد. سرمو به پشتی مبل تکیه دادم و خمار بهش نگاه
کردم. خودش جلوتر اومد و لباسو روی لبام گذاشت. شده
بودیم مثل دوتا عاشق و معشوقا حیف که معشوق قرار
بود از عاشق بدضربه ای بخوره. لباسو مکیدم و زبونمو
روش کشیدم. دستمو آروم پشت کمرش بردم و قفل

سوتینشو باز کردم. سینه‌های بزرگش آزاد شد. سوتینو
به سمتی پرت کردم و سینه‌هاشو توی مشت گرفتم.

گردنشو مکیدم و پایین رفتم. لبامو روی نوک سینه‌ی
چپش گذاستم و سینه‌ی راستشو توی مشت
فشردم. موهای پشت گردنمو چنگ زد و سینه‌هاشو
بیشتر جلو داد. لبامو سمت سینه‌ی راستش کشیدم و دور
هاله‌ی صورتی رنگشو لیسیدم. انقدر کشش دادم تا خودش
سرمو ثابت نگه داشت و نوک سینه‌شو توی دهنم فرو
کرد. خندیدم و مکش زدم. آهش غلیظ تر شد که عقب
کشیدم و گفتم: _اون پایین داره زار میزنه بیا منو بخور، به
دادش نمی‌رسی؟ قهقهه زد و رفت پایین بین پام زانو

زد. کمکش کردم شورتمو دربیاره. دستشو دور
مردون-گیم حلقه کرد و لباسو روی سرش گذاشت. بوسید
و دهنشو باز کرد و کلاhek مردون-گیمو توی دهنش
برد دستشو دور مردون-گیم حلقه کرد و لباسو روی
سرش گذاشت. بوسید و دهنشو باز کرد و سر
مردون-گیمو توی دهنش برد. دهنش فوق العاده داغ بود
و همین حشـری ترم می کرد. کم کم کل مردون-گیمو تا
آخر توی دهنش کرد. چشماش داشت از حدقه میزد
بیرون اما معلوم بود دوست داره از حس مردون-گیم ته
گلویش عق بز نه. با شهوت خندیدم و بلند شدم. موهاشو
گرفتم و با شدت مشغول عقب جلو کردن مردون-گیم ته
حلقش شدم. با هر بار عوق زدنش دلم میخواست آبـم
بیاد اما میدونستم حالا حالا خبری نیست به کمک قرص و
اسپری. انقدر مردون-گیمو ته حلقش کوییدم و عق زد که
تمام سینه ها و بهشتش از آب دهنش خیس

بود.ریمش روی صورتش پخش شده بود و مثل دیوونه ها
مردون-گیمو میخورد.انگار سیری نداشت.از دهنش
بیرون کشیدم و بلندش کردم.دستمو بین پاش بردم که
حسابی لزوج شده بود.چوچ-ولشو بین دستام گرفتم و
دورانی مالیدمش.جیغ خفه ای کشید و پاهاش سست
شد.روی مبل خوابوندمش و روش خیمه زدم.لباشو
بوسیدم و زبونمو توی دهنش فرستادم.زبونشو به زبونم
مالید و زبون بازی شه-وتناکمون شروع شد.مادر و دختر
جفتشون حوری بهشتی بودن.ازش جدا شدم و نوک
سینه های خیسشو بین انگشتام گرفتم.پاهاشو باز کرد و
با التماس گفت: _بک-ن. نمال، نخور، نلیس، نمک، فقط
بک-ن!خندیدم و خیلی یهوایی انگشت فاکمو توی
س-وراخ بهشتش فرو کردم.جیغی کشید و مبل و چنگ
زد.

بهشتش و دور سوراخ باسنش کمی تیره بود و
 نشون میداد شوهرش نهایت استفاده رو ازش میکرده،
 ولی واقعا تنگ بود!_خیلی تنگی بی شرف. انگشتمو
 داخلش عقب جلو کردم و حریص گفتم: _تو مگه مادر
 دانش آموز ۱۶ ساله ی من نیستی؟ پس چرا مثل یه دختر
 ۲۰ ساله تنگی سکسی من؟ با شهوت لبخند زد و
 پاهاشو بازتر کرد. _چند ساله هیچی توم نرفته. تنگه تنگ
 نگه ش داشتم واسه کسی که بعد از شوهرم میخواد بازم
 کنه. عجب فکر بکری هم کرده بود جنده!_جووووون
 خودم گشادت میکنم دوباره خوشگلم. انگشت فاکشو توی
 دهنش برد و خیره به چشمام عقب و جلوش کرد. لعنتی
 بدجوری حشریم میکرد با کاراش. اما بازم نفس بی

تجربه رو به مامان حرفه‌ایش ترجیح میدادم. پایین رفتم و
لبه‌های بهشتشو باز کردم و با دقت توشو نگاه
کردم. خیلییی تمیز و کردنی بود. زبونمو روی چوچولش
گذاشتم و تا سوراخ پشتش کشیدم. تنش لرزید و
کمرشو بلند کرد. آااهههه بخورش که خیلی وقته زبون
روش کشیده نشده. نیشخندی زد و زبونمو لوله کردم و
تو سوراخش فرو کردم. مثل مردونگی با زبونم داشتم
سوراخشو میگایدم. بی طاقت شده بود و یه دقیقه
آروم نمی گرفت. پیچ و تاب میخورد و موهامو چنگ میزد
و سرمو به بهشتش فشار میداد. واااای داره میااااا.
اووووههههه بخورش نههههه آااااخخخخ اومد اومد
اومد وااااای یا شاااار... و مایع لزجی با فشار تو دهنم خالی
شد. بد نبود طعمش.

اما نفس خوشمزه تر بود. اه لعنتی چرا من نفس و هی با
مامانش مقایسه میکنم؟! بلند شدم و بین پاهاش
نشستم. پاهاشو باز کرد و با دست بالا برد. جفت
سوراخاش کامل جلوم باز بودن. مردونگیمو چند بار
بین چوچولش تا سوراخ باسنش کشیدم و روی
سوراخش نگه داشتم. ترس تو چشماش نشست و با
وحشت گفت: یاشار جان اونجا نه، لطفا! حیف الان باید فقط
اعتمادشو جلب می کردم. حیف! مردونگیمو روی
سوراخ بهشتش گذاشتم و خم شدم روش. بکنش تو
یاشار، زود باش، میخوامش. گردنشو مکیدم و

گفتم: _میخوام حسابی داغ بشی تا لذت بیشتری ببری
خوشگلم. کمرمو چنگ زد و خواست خودشو بالا بکشه تا
مردون-گیم تا ته واردش بشه. اما فهمیدم و زودتر خودمو
بالا کشیدم. _نوچ نوچ نوچ شیطونی نداشتیم سک-سی
من! کم مونده بود گریه بیافته. _یاشار تو رو خدا، بکنش
تو، دارم میسوزم. با شه-وت خندیدم و یک سوم از
مردون-گیمو داخلش کردم. _مطمئنی میخوای این اتفاق
بیافته؟ هنوز فرصت برای پشیمونی هستا. _یاااااا زجرم
نده لعنتی. دو سوم از مردون-گیمو واردش کردم. _بین
اگه الانم بگی میکشم بیرونا، خوب فکراتو بکن، از ته دلت
میخوای مال من باشی؟ علنا داشتم میگفتم میخوای برده‌ی
من بشی؟ یا مثلا میخوای حکم زجرکش شدن تو امضا
کنی؟ ناخناشو توی کمرم فرو کرد و نالید: _میخوام، میخوام
مال تو باشم، میخوام تو صاحبم باشی، میخوام هرشب و هر
روز زیر تو جر بخورم. میخوام لعنتی. بکنش

توووووو...همزمان با جیغش کل مردونـگیمو داخلش
فرو کردم.انگار از بلندی پرت شد پایین.تنش لرزید و
نفس بلندی کشید.از بی حال شدنش فهمیدم برای بار دوم
ارضـا شده.چقدر بدنش نیاز داشت!معلوم بود زن هاتیه و
این چند سال بودن شوهر بدجوری بهش سخت
گذشته.صبر کردم سر حال بیاد و در همون حال مشغول
مکیدن و خوردن گردنش بودم.وقتی حس کردم یکم بهتر
شد، مردونـگیمو تا وسطاش بیرون کشیدم و کمر زدن و
شروع کردم

_لعنی خیلی تنگ تر از یه زن ۴۰ ساله ای!خندید و با ناز
گفت:_وقتی بهشت به این تنگی هست چرا میخواستی
بری سراغ اون سـوراخ دردناک؟زبونمو زیر گوشش
کشیدم و شدت ضربه هامو بیشتر کردم._فقط چون عادت

نداشتی به سایزم ارزش گذشتم، ولی مطمئن باش به زودی
اون کون تنگتو میگم. از شدت ضربه هام داخلش
جوری مست شده بود که نمیفهمید چی میگم. بگم
عشقم، تو هر جامو دوست داری بگم، فقط بگم
منو. بدجوری دیوونش یاشار میسوزه، بسه دیگه، بیا برام،
بیا میخوام زودتر داغی آبتو داخلم حس کنم. با حرفاش
حالمو خراب تر کرد و ضربه‌ی آخر و جوری داخلش
زدم که از درد صورتش جمع شد و آبم با فشار توی
بهشتش خالی شد. چشمام روی هم رفت و با نفس نفس
سنگینیمو روی تنش انداختم. با سر انگشتاش کمرمو
نوازش می کرد تا آروم بشم. ماهر بودن این زن تو
سکس باعث میشد از انتقام لذت بیشتری ببرم. حیف
که به زودی این سکس عاشقانه یادش می رفت.

من، یاشار زارع، مرد نبودم اگه قاتل مادرمو ذره ذره
نمیکشتم. روی تخت دراز کشیده بودم و به مادر و دختر
فکر می کردم. زیر خوابای من. مادر حرفه ای بود و
کارکشته. دختری بی تجربه و نمکی. جفتشون محشر
بودن. صحنه های سکس امروزم از جلوی چشمم رد
شد. بدن نگین فوق العاده بود. سینه و باسن بزرگ و
کمر باریک و شکم تخت. یه زن سکسی که آرزوی هر
مردی بود. یه زن سکسی که آرزوی هر مردی بود. اما
حیف که قرار بود این تن و بدن خوشگل زیر شکنجه های
من داغون بشه. از فکر شمع آب کردن روی اون
سینه های بلوری، یا فرو کردن سر سرنگ توی لبه های
بهشتش دیوونه میشدم. با این فکر مردونگیم شق
شد و دوباره حشری شدم. خواستم برم یه دوش آب
سرد بگیرم که گوشیم زنگ خورد. برش داشتم و به تاج
تخت تکیه دادم. نگین بود!_جانم؟_سلام عزیزم. ببین

سکس چیکار نمیکنه! تا دیروز آقا یاشار بودم، حالا
عزیزش سلام خوشگل من. چیکار میکردی؟ مزاحمت
که نشدم؟ نه عزیز دلم چه مزاحمتی؟ شنیدن صدات به
همه چیز میارزه با ناز گفت: حتی به دیدنم؟ متفکر
گفتم: اووومممم اگه لخت باشی نه. بلند خندید. بی
شرف. خب آخه نمیدونی اون تن و بدنت چطوری هوش
از سرم پرونده هلوی خوردنی. شیطون هینی کشید و
حدس میزدم لبشم گاز گرفته باشه یعنی الان شق
کردی برام؟ نفسام تند شد و شلوار و شورتمو
درآورد. اوهوم. بینمش. نیشخندی زدم و گفتم: صبر
کن. تماس و قطع کردم و از مردونگیم عکس گرفتم و
براش فرستادم. به ثانیه نکشید سین خورد. بعد شروع کرد
به نوشتن. "وااای من فداش بشم که اونطوری رگاش زده
بیرون، اووووخ که اگه الان اونجا بودم میخوابوندمش
برات." بهش زنگ زدم. یاشار به هوسم انداختی، خیس

کردم. _اگه امشب از راه دور بتونی بخوابونیش، قول میدم
پنجشنبه شب پیام پیشت و تا فرداشبش از کنارت جم
نخورم. با صدای خماری ادامه دادم: _و انقدر بکـنمت که
نتونی راه بری. آهی کشید و گفت: _سکـس چت
کنیم؟ _فکر خوییه. چی تنته؟ _از وقتی رفتی همونطوری
لختم، نفسم که نیست. حس کردم صداش یه لحظه ناراحت
شد. _منم لختم، پس جفتمون آماده ی کاریم. _من همیشه
واسه زیر تو بودن آماده ام. جووووونی گفتم و
مردونـگیمو توی دستم گرفتم. _برام میخوریش؟ _با
کمال میل. _خب پس برام بگو با اون دهن داغت چطوری
برام ساک میزنی _میخواهم، تو روی سینه م بشین جوری
که تمام و کمال توی مشنت باشم، زیرت باشم، بعد تو
دهنم عقب جلو کن. خوب که سیخ شد بذارش بین
سینه هام. هوووم دوست داری؟ از تصور مردونـگیم
بین سینه های بزرگ و پنبه ایش حشـرم بیشتر

شد. _انگشتتو خیس کن. خوب ساکش بزن، مثل

مردونگی من. صدای اوووممم اووومممش میومد_ خوب
خیس شد؟_ اوهوم_ حالا ببرش بین پاهات_ روی بهشت
داغمه._ حالا چوچ-ولتو بمال، دورانی، خوب بمالش. فکر
کن انگشت منه که داره تکونش میده._ آاااا هههه _حالا

بلرزونش، تند تند بی طاقت گفت: یاشار

میخواااا امت. _جوووون پاهاتو باز کن میخوام پیام روت_ بیا عزیزم، بیا که بدجوری محتاج اون لعنتیتم. دستمو تند رو مردون_گیم عقب و جلو می کردم. _مردون_گیمو گذاشتم رو س_وراخت. حالا آروم آروم میکنم تو_آاااا هههه_ تا نه توشه. حسش میکنی؟ _وااای زیر نافمه. _حالا ازت میکشم

بیروم و با ضرب میکنم توت. عقب و جلو. محکم

داخلت کمر میزنم۔ وایا اشااار میخوام۔ بکن۔

منو بک۔ن لامصب۔_ ناله کن برام خوشگل من۔ ناله کن تا

پیام۔ آہہہہ من مال توام، زیر خواب توام۔ منو بک۔ن

اوووویییییحرکت دستمو تند تر کردم و یه آن حس
کردم جونم از مردونـگیم بیرون زد.بی حال روی تخت
افتادم و صدای جیغ پشت خط نشون میداد اونم ارضا
شده.گوشی رو برداشتم و با نفس نفس
گفتم: _گـاییدمت زن. چقدر تو سکـسی ای آخه.با ناز
خندید و گفت: _واسه تو از اینم سکـسی تر
میشم.متعجب بودم از این تغییر یهوییش.انگار یهو دیوار
دورشو فرو ریخته بود و خود اصلیشو نشون داده
بود. _جووووون بذار پنجشنبه شب برسه.خودتو آماده کن
واسه چندین ساعت فوق العاده، جر میخوری، قول
میدم. _آااااااااا دوباره حشـریم نکن لعنتی. _برو یه دوش
آب سرد بگیر عزیزم. راستی از نفس چه خبر؟ مکثی کرد
و حس کردم بغض کرد. _فقط میدونم خونه ی شیلا
میمونه. دلم برای بچه ام پرپر میزنه.لبخند شرورانه ای
کنج لبم نشست. _میخوای برش گردونی؟ _نه، فعلا نه،

میخوام جفتمون با اون اتفاق کنار بیایم. ایولهمونطوری که
من میخواستم داشت پیش می رفت. _باشه خوشگلم. برو
یه دوش بگیر سر حال بیای. _باشه. توام یه معجون
شیرموز بخور، امروز کمربت حسابی خالی شد. خندیدم و
گفتم: _به لطف تو. اونم خندید و گفت: _پنجشنبه شب
میبینمت. _میبوسمت هلوی سکسی من. تماس و که قطع
کردم گوشی رو روی عسلی گذاشتم و بلند شدم. برنامه ها
داشتم برای این مادر و دختر.

part_117#

نفس

با کلافگی از اینطرف خونه می رفتم اونطرف. یعنی چی
آخه؟ ماما چرا باید اجازه بده معلم من ببوستش؟ یه
اتفاقایی داره میافته که من بی خبرم. _ای بابا. نفس بشین
دو دقیقه سرم گیج رفت. پوفی کردم و نشستم
کنارش. _ نمیفهمم، گیج شدم. چرا آخه؟ یعنی چی؟ _ بابا
اتفاقی نیافتاده که. حالا یه ماچ رو لپش گذاشته دیگه،
نکـردتش که. چپ چپ نگاهش کردم _ببند دهنتو. کاش
میدونستیم ماما من خیلی راحت خودشو ول کرده و با
سرعت نور پیش رفتن و به سکـسم رسیده! _خب تو
ببندش. یکم به چشمات نگاه کردم و یهو لبامو روی لباش
گذاشتم. محکم بوسیدمش و تمام عصبانیتمو سر لباش
خالی کردم. هولم داد رو مبل و روم خوابید. سیـنه هامو از
روی لباس چنگ زد. _اوووومممم صدای بین لباش خفه
شد. لبامو ول کرد و سرشو تو گردنم بردگازی از لاله‌ی
گوشم گرفت و خواست لباسمو دریاره که گوشیش زنگ

خورد چشماشو رو هم فشار داد و با حرص گفت: لعنت به
آدم وقت شناس. گوشیشو از جیبش درآورد و با دیدن
اسم طرف چشماش برق زد_ نفس آر شه._ بذار رو
اسپیکر. همونطوری که بین پاهام نشسته بود گوشی رو
جواب داد_ جونم عشقم؟_ سلام جیگر من، کجایی؟_ خونه
ام، با نفس._ خوبه. شילה._ جون
شילה؟_ میخوامت._ آرش!!!_ جوووون؟_ بابام امروز حسابی
گـاییدیم. بس نیست؟_ میدونی که هیچ وقت ازت سیر
نمیشم._ خیلی خب زبون نریز خر شدم._ داداشمم
هست._ چـی؟؟؟؟؟؟؟؟!!_ اونم مثل من نمیتونم ولت
کنه، جفتمونو دیوونه کردی._ آرش بخدا خودت امروز
تنهایی جرم دادی. دو تا رو نمیتونم باور کن._ تو بیا، اول
ماساژت بدم. بعد یه کاری میکنم خودت ازمون بخوای
دوتایی بکـنیمت. تا صبح میمونی دیگه؟_ یعنی چی؟ شب
پیام بمونم؟ مامانم و چیکار کنم پس؟_ اون بیچاره که

نمیتونه پیگیرت باشه._درسته مثل یه تیکه گوشت افتاده،
اما با چشماش میتونه سراغمو بگیره._به خاطر آرش
دیگه. باور کن دارم میمیرم واسه یه سکس سه نفره ی
توپ._اوف از دست تو. باشه._جوووونم میدونستم
میای._قطع کن برم آماده شم، یک ساعت دیگه بیا
دنبالم._باشه خانومم._فعلا بوس بای.تلفن و قطع کرد و
مثل مادر مرده ها نگام کرد.خندیدم و بلند شدم._بدو
بریم حموم آماده ات کنم واسه شوهر و برادرشوهرت.با
ناز لبشو گاز گرفت و با خجالت الکی گفت:_اوا خواهر
نگو خجالت میکشم.باس_نشو چنگ زدم و هولش دادم تو
حموم._وقتی به برادرشوهرت میدی و واسه شوهرت
میخوری خجالت بکش.بلند خندید و لباساشو
درآورد.میخندید؟چه راحت باهاش کنار اومده بود.به نظر
من که خیلی کثیف بود.نفرت انگیز بود.من که نمیتونستم
همچین چیزی رو قبول کنم.شیلا رو تو این مورد درک

نمی کردم اصلا. آرش مریض بود! شیلا هم مثل خودش
شده بود. شونه بالا انداختم و لباسامو درآوردم و وارد
حمام شدم. آب و باز کرد و رفت زیر دوش.

سینه‌هاش بزرگ بود نسبت به من، ولی باسن من
پرتر بود. جلو رفتم و منم زیر دوش ایستادم خودشو بهم
چسبوند و گفت: _ نفس از فکر خونه ی آرش و اتفاقاتی که
قراره بیافته خیـس کردم. با چشمای گرد شده نگاش
کردم _ شیلا!!! _ خب چیکار کنم فکرشم میکنم که چطوری
دو نفری میافتن به جونم حشـری میشم. با تاسف سر
تکون دادم و گفتم: _ خودم انجامش میدم بابا. هولش دادم
که نشست روی سکو. _ نمیخواد، حشـری ای یهو
میبری. خندید و پاهاشو باز کرد. به دیوار پشت سرش تکیه
داد و چشماشو بست. جلوی پاش نشستم و صابون و تیغ و
آوردم. آرام موهای بهشتشو زدم که خمار نالید: _ برقش
بنداز نفس. آرش و آرمین هلوی پوست کنده دوست

دارن. خوب بهشت و سوراخ باسنش و تمیز کردم و
بعدشم حسابی شستمش. _اووووممم خیلی خوردنی شد،
فقط زبون آرش یا آرمین و روش کم داره. _آخ نگو دلم
میخواد همین الان اینجا بودن. سینه‌هاشو چنگ زدم و
گفتم: _من میتونم بهت لطف کنم و فعلا جاشونو پر کنم. با
شهوت خندید و پاهاشو بازتر کرد.

Part_118

با نگاهی بهم التماس می کرد بخورمشخندیدم و لبامو دور
چوچولش حلقه کردم و محکم مکیدمشجیغی کشید و
سکورو چنگ زدلبه‌ی بهشتشو توی دهنم بردم و یه
جورایی از بهشتش لب میگرفتم. موهامو چنگ زد و بی
طاقت نالید: _سوراخم نفس، زبونتو بکن توش. به

حرفش گوش کردم و زبونم توی سوراخش فرو
کردمخیسی بهشتش بیشتر روی زبونم نشست و با لذت
بیشتری خوردمش. زبونم و توی بهشتش تاب میدادم و
گاهی گازش می گرفتم یا محکم میمکیدمش. صدای آه و
نالاش بالاتر رفته بود و به خودش می پیچید. معلوم بود
داره به اوج میرسه. یهو انگشت فاکم و توی سوراخش
فرو کردم و چوچولش و گاز گرفتم که لرزید و با جیغ
بلندی ارضا شد. ترشحاتشو مکیدم و زبون خیسمو روی
بدنش کشیدم و به سینه هاش که رسیدم زبونم که
آغشته به ترشحاتش بود روی نوک سینه هاش کشیدم و
بالاتر رفتم. زیر گلوشو لیسیدم و چونه اش و مک زدم. به
لباش که رسیدم زمزمه کردم: _طعم خودتو بچش
عشقم. لباشو محکم بین لبام کشیدم و زبونم و توی دهنش
فرو کردم. آهی کشید و زبونمو مکید. ازش جدا شدم و
گفتم: _پاشو آماده شو. باقی انرژی تو نگه داره واسه اون

دوتا گرگ گرسنه.خندید و بلند شد.زیر دوش رفت و
گفت: _ایشالا قسمت تو عشقم.تلخندی زدم و منم زیر
دوش رفتم.فکرم رفت سمت یاشار.با همه‌ی عوضی
بودناش دلم براش تنگ شده بود، خیلی هم تنگ شده
بود.موهامو خشک کردم و از اتاق شیلا بیرون
اومدم.تنهایی حوصلم سر می رفت.بهتر بود برم پیش خاله
شمیم.به سمت اتاقش راه افتادم و وارد شدم.روی تخت
خوابیده بود و سقفو نگاه میکرد.بیچاره جای دیگه ای هم
نمیتونست نگاه کنه.سه سال پیش توی تصادف شوهرش
مرد و خودشم از گردن فلج شد.شیلا به کمک عموهاش
مادرشو جمع میکرد.زندگیشون سخت بود، ولی همین که
مامانش پیشش بود به همه چیز میارزید.منم دلم خیلی
برای مامانم تنگ شده.کاش میتونستم برم پیشش.کنار
خاله شمیم نشستم و گونه‌شو بوسیدم.دستمو زیر دستش
گذاشتم که با انگشت جوابمو بده. آخه انگشت اشاره

یکمی تکون میخورد.دو تا ضربه روی دستم زد یعنی

خوبه.موهاشو پشت گوشش دادم و گفتم: _یکم با هم

حرف بزنیم؟ حالشو داری؟دوباره دو تا ضربه روی دستم

زد. _خاله تو عاشق عمو بودی. مگه نه؟پس بوده.لبمو گاز

گرفتم و گفتم: _منم عاشق شدم خاله. چیکار

کنم؟چشماش برق زد.کاش میدونست عشق من خوشی

توش نداره. _معلمم بود، به زور منو عاشق خودش کرد.

من نمیخواستم، ولی انقدر رفت و اومد و تو گوشم خوند

که عاشقمه، اخرش منم بهش دل بستم. وقتی مطمئن شد

عاشقشم و دلم پیششه بد شد، چند بار بهم تجاوز کرد،

حتی آبرومو با فیلم از تجاوزش جلوی مادرم و نامزدمم

برد. مامانمو ازم گرفت، حالام خودش ولم کرده. باورت

میشه جلوی من با یه دختر دیگه حرف زد؟ من خیلی

بدبختم. نه خاله؟اشک توی چشمای ناباورش حلقه

زد.قطره اشکش که چکید منم نتونستم جلوی خودمو

بگیرم و زدم زیر گریه. _اما منه احمق هنوز دیوونه وار
دوش دارم خاله. وقتی اسمش میاد ناخودآگاه ضربان
قلبم تند میشه. وقتی میبینمش دلم میخواد بی خیال تمام
بلاهایی که سرم آورد بشم و تو بغلش گم بشم. دستشو
آروم روی دستم کشید. _دعا میکنی واسه ام؟ دعا کن
واسه دلم خاله. دلم داره میمیره. دو تا ضربه روی دستم
زد. خم شدم پیشونیشو بوسیدم و بلند شدم. اما قبل از اینکه
دستم از زیر دستش در بیارم دستمو فشار
داد. _جانم؟ سوالی نگام کرد. میدونستم داره سراغ شیدا رو
میگیره. الان چی باید می گفتم بهش آخه؟ بگم دختری
الان داره بین دو تا مرد گ. اییده میشه که سخته
میکنه. _رفت تا سر کوچه یکم تنقلات بخره و بیاد خاله،
حوصلمون سر رفته بود. خیالش راحت شد و چشماشو
بست. خدا لعنتت نکنه شیدا. مامانت اینجا نگرانته، بعد تو

اونجا داری به دو تا مرد حال میدی. پوف عصبی ای کشیدم
و از اتاق اومدم بیرون..

Part_119

رفتم تو اتاق شیلا و روی تختش نشستم. گوشیمو برداشتم
و آهنگ مورد علاقمو پلی کردم. نگامو تو اتاق چرخوندم و
حوصلم حسابی سر رفته بود. بلند شدم و سراغ میزش
رفتم. ما خصوصی ترین جاهای همدیگه رو هم دیدیم،
دیگه میز آرایش که شخصی نیست برامون. کشوی میزشو
باز کردم و خرت و پرتاشو کنار زدم که رسیدم به یه
جعبه. برش داشتم و درشو باز کردم. توش یه عطر
بود! روش نوشته بود مخصوص آرش. خب چرا نداشته
بودش پیش بقیه ادکلناش؟ یه پیس روی دستم زدم و

بوش کردم وای این چی بود؟! حس می کردم سرم داره
گیج میره. عطر و سرجاش گذاشتم و کشو رو بستم. بلند
شدم که نزدیک بود بیافتم. خودمو به تخت رسوندم و
خواهیدم لعنتی حالمو بد کرد اما خیلی دلم میخواست
دوباره بوش کنم. مچ دستمو به بینیم نزدیک کردم و با
تمام وجود بوش کردم مچ دستمو به بینیم نزدیک کردم و
با تمام وجود بوش کردم میهو انگار یه جریان الکتریسیته از
نوک سینه هام تا بهشتم عبور کرد. _ آهاین چی بود
دیگه؟! هر لحظه داشتم خمار و خمار تر میشدم. فهمیدم
عطره یه تحریک کننده ی خیلی قویه. آب یخ و روی سرم
باز کردم. حالم یکم جا اومد. چندتا فحش جانانه به شیدا
دادم و بیرون اومدم. کثافت چه چیزایی داشت! با اینکه بهتر
شده بودم اما هنوز بین پاهام نبض داشت و محتاج فرو
رفتن یه چیز دراز توش بود. اما بی خیال شدم و سعی
کردم بخوابم. فکر یاشار داشت دیوونم می کرد. دلم براش

تنگ شده بود.عاشق شده بودم.یه عشق اشتباهی.از دور

صدای آهنگ میومد.وسط یه جنگل تاریک گیر افتاده

بودم.صدای آهنگ و دنبال کردم که رسیدم به یه

ویلا.انگار عروسی بود.جلو رفتم و به مردی که اونجا

ایستاده بود گفتم: _آقا من گم شدم، خیلی تشنه و گشتم.

میشه...لبخندی زد و با مهربونی گفت: _برو تو دخترم.

امشب عروسیه، همه دعوتن، مهمون هم که حبیب

خداست.تشکری کردم و وارد شدم.چه بزن و

بکوبی!جلوتر رفتم که متوجه جایگاه عروس و داماد

شدم.خوش به حالشون. چه حال خوبی داشتن.نمیدونم یهو

چی شد خودمو کنار جایگاه عروس و داماد دیدم.من که

دم در بودم!داماد سرشو چرخوند که به مادرش چیزی

بگه، که قیافه شو دیدم.قلبم ایستاد.یاشار!!!!!!!!!!!!داماد این

مجلس یاشار من بود؟؟؟؟؟؟؟؟حس می کردم نفسم بالا

نمیاد.یهو یه دختر رو آوردن که هیکلش خیلی شبیه به من

بود. یاشار با خنده گفت: _قربانیش کنید. یهو ترسیدم. بدنم
میلرزید. دختری که من بودم و خوابوندن و چاقو روی
گلویش گذاشتن. یاشار سمت عروسیش برگشت و
گفت: عروس تورو شو کنار زد که با دیدن مامانم نفسم
رفت. با حس تیزی چاقو هم نگام از مامانم کنده نشد. یاشار
و مامانم! جیغی زدم و از خواب پریدم.

Part-120

هوا روشن شده بود. صدای زنگ داشت میومد. با نفس
نفس بلند شدم و تلو تلو خوردم تا به در رسیدم. این چه
خواب مزخرفی بود دیگه. نفس عمیقی کشیدم و عرق
پیشونیمو پاک کرد. از اتاق بیرون رفتم و آیفون و
برداشتم. _بله؟ _نفس باز کن که دارم از هوش میرم. شیدا
بود!!! چرا اینجوری شده بود؟! سریع در و باز کردم و
منتظرش موندم بیاد. معلوم نبود باهاش چیکار کردن که

نای باز کردن چشماشم نداشت. در ورودی که باز شد
خوابمو بی خیال شدم و به سمت شیلا رفتم. زیر بازو شو
گرفتم که نالید: _ببرم تو اتاق، دارم میمیرم. نچ نچی کردم
و کلافه گفتم: بی حال خندید و گفت: _مجبور نیستم،
عاشقم. ای تف تو این عشق. همه مونو یه جوری اسیر کرده
بود. به همه مونم یه جوری آسیب زده بود. پوفی کشیدم و
وارد اتاق شدیم. روی تخت نشوندمشو کمک کردم
لباساشو دربیاره. _شورت و سوتینمو بکن. اونا هم درآوردم
که با چیزی که دیدم شوکه شدم! سینه‌هاش پر از رد
خون مردگی بود. بهشتشم قرمز و متورم بود
و سوراخش اندازه‌ی دوتا انگشت باز مونده
بود. سوراخ باسنشم همینطور. چیکار کرده بودن
باهاش؟!؟!?! _نفس تو کیفم که یه کرم هست، بیار بمال به
سوراخام. روی میزم هم یه کرم هست، اون واسه
سینه هام و گردنم و باقیه کبودیاس. بی حرف بلند شدم

کرما رو آوردم و گفتم: چه بلایی سرت آوردن؟ با لبخند
چشماشو بست و بی جون زمزمه کرد: _فوق العاده بود
نفس، اما فقط تا وقتی مشروب داغم کرده بود. بعدش
درد بیچارم کرد. ولی یه جوری به حسابم رسیدن که تا
حالا تجربه نکرده بودم، درد و لذت با هم روانی کننده
بود! نچی کردم و در کرم و باز کردم. آروم روی
سینه‌هاش مالیدم. سرد بودن کرم باعث شد ناله ای بکنه
و چشماشو باز کنه. _بمالش نفس آهکرم و روی
سینه‌هاش پخش کردم آروم نوک سینه و دورشو
مالش دادم. _شیلا خوبه همین الان از زیر ۲ تا مرد در
اومدی. نوک سینه هات سیخه! بین پاهاتم خیسه
حتما. خندید و گفت: _برو بین خودت. من اینو خودم
میمالم روی سینه هام، تو برو سراغ سوراخام که
نابودن. سری تکون دادم و اون یکی کرم و برداشتم و بین
پاش نشستم. پاهاشو کامل باز کرد و مشغول مالیدن کرم

روی سینه‌هاش شد. هر چند حرکاتش بیشتر مثل
مالیدن شهوتناک بود، تا کرم مالیدن! نگاهی به
سوراخاش انداختم و سرم و با تاسف تکون دادن. _ مگه
چیکار کردن انقدر گشاد شدی آخه؟

زبونشو با لذت رو لباش کشید و گفت: _

_ اولش که آرش یه ماساژ جانانه دادم. بعدشم فرستادم تو
حموم تا تنمو بشورم، آرمین خان تو وان خوابیده بودن
منتظر من! خلاصه اونجا یسری ارمین کردم. بعدشم که
رفتیم بیرون ازم خواستن لخت براشون برقصم، وسط
رقصیدن دیدم آرمین بلندم کرد و مردونگیش با فشار

رفت تو بهشتم، از پشتم آقا آرش به حساب سـوراخ
 باسـنم رسید. کرم و آروم روی سـوراخاش مالیدم و
 خوب مالشش دادم. _خب؟_ هیچی دیگه، حسابی که سر پا
 کردنم تصمیم گرفتن خوابیده ادامه بدن. وای نفس اگه
 بدونی چیکار کردن باهام _ها؟_ دوتا شون فرو کردن تو
 بهشتم. چشمام از حدقه زد

بیرون._چییییییییی؟؟؟!!_اون موقع مست بودم

فقط لذت‌شو میفهمیدم، الان دارم از درد میمیرم. با حرص

گفتم:_حقته، این وحشی بازیا چیه. خاک بر سره همه تون

کنن. اول اون دوتا که این کارو کردن، دوم تو که بهشون

اجازه دادی. احمق گشاد شدی، الان دستم تا مچ میره

داخلت. خاک برسرت که جنبه کیـرم نداری.نگاهی به

چهرهی عصبانیم انداخت و بلند زد زیر خنده.کتفمو

گرفت و کشیدم بالا.خودش یه ور شد و منو طاق باز

خوابوند._منو جر دادن، ســـــوراخ من بدبخت گشاد شده،

تو چرا حرص میخوری اخه عشقم؟ چپ چپ نگاش کردم
که نخودی خندید. لبامو بوسید و گفت: _چی شده نفس
من؟ با یادآوری خوابم بغض کردم. _نفس! نمیخواهی بهم
بگی؟ قطره اشکی از چشمم چکید _خواب بد دیدم. _ای
جووون دلم چه خوابی؟ برام بگو. _رفتم تو یه مجلس
عروسی، عروس و داماد مامانم و یاشار بودن. باورت
میشه؟ یهو پق زیر خنده زد. _دیوونه خب از بس به مامانت
و یاشار فکر کردی این خواب و دیدی دیگه. ولی من
حرفشو قبول نداشتم. من الکی خواب نمیدیدم. یه چیزی
بود این وسط. _حالا بخند. هرچی سعی کردم بخندم
نشد. _نفس! چته دیگه؟ یهو بی اختیار زدم زیر گریه. با هق
هق گفتم: _دلم براش تنگ شده لعنتی، خیلی دلم براش
تنگ شده، انقدر که اگه الان اینجا بود بی خیال تمام
کاراش می شدم و خودمو پرت می کردم تو بغلش. _غلط

می کردی. با گریه گفتم: _شیلا میفهمی عاشق شدم؟ عاشق
اون عوضی شدم. گریه ام اوج گرفت و جیغ زدم:

_عاشق شدم.

....

Part-121

یاشار

هنوز چند ساعت تا پایان کار شرکت مونده بود و نگین
دیوونم کرده بود. از بس هی زنگ زد و اس داد. فکرشو
می کردم که بعد از چند سال نداشتن شوهر نیاز

جنس‌یش بالا باشه، اما نه در این حد! فکر کنم این دو روز
تعطیلی کمر برام نمونه. پوف کلافه ای کشیدم و بازش
کردم "عشقم کاندوم خاردار بگیر." پوزخندی
زدم. صدای در باعث شد گوشی رو توی جیبم بذارم و
اجازه‌ی ورود بدم. منشی داخل اومد و چندتا پرونده‌ای که
ازش خواسته بودم آورده بود. هیچکس از طرف آموزش
پرورش و مدرسه نمیدونستن من مدیر یکی از بزرگ
ترین شرکت هام. _جناب رئیس دیگه امری نیست؟ جوری
با ناز حرف میزد، انگار زیرم خوابیده بود و التماس می
کرد بکشمش. خیلی وقت بود این دختره رو نگاییده
بودم و معلوم بود میخاره. پوزخندی زدم و گفتم: _نه،
میتونی بری. نگاهی به ساعت انداختم. هنوز یک ساعت
وقت داشتم. مشغول کارام شدم. با صدای زنگ گوشیم
پرونده رو بستم و کنار گذاشتمش. نگین
بود. _جانم؟ _یاشار پس چرا نمیای؟ نگام روی ساعت

برگشت.وای یه ربع از تایم گذشته بود.توی پیشونیم
کوبیدم و گفتم: _ترافیک خیلی سنگینه عزیزم، کم کم
میرسم. _زود بیا که دیگه طاقت ندارم. _باشه
خوشگلم.قطع کرد و فوری بلند شدم.با گرفتن کاندوم
خاردار و بقیه سفارشات خانم حدودا نیم ساعت طول
کشید تا برسم.بازم خوبه شرکت از خونه شون دور
نبود.جلوی خونه شون ماشین و خاموش کردم.پیاده شدم و
زنگ و زدم. _بله؟ _منم خوشگل خانوم. _بیا تو عشقم.

در باز شد و داخل رفتم.حیات و طی کردم و ضربه ای به
در شیشه ای زدم.در باز شد و نگام روی نگین مات
شد.خدای من!چیکار کرده بود!یه لباس خواب قرمز جیغ
پوشیده بود که کل بدنش پیدا بود.آرایش غلیظی هم

کرده بود. انقدر هات شده بود که دلم می‌خواست همینجا
دم در یه جـق مـشتی با دیدنش بزنم و آبـمـو روی لبای
جیگیریش خالی کنم. نگاه خیرمو که دید خندید و دستمو
کشید تو. خودشو تو بغلم پرت کرد که طاقت نیاوردم و به
دیوار پشت سر کوبیدمش. لبامو محکم روی لباش
چسبوندم و با ولع لباشو می‌خورد میکی از روناشو بالا
آوردم و چنگش گرفتم. جـنـدهـی کردنی بدجوری مستم
کرده بود. انقدر لباشو خوردم و لیسیدم که نفس کم
اوردم ازش جدا شدم و با نفس نفس مردونـگـیمـو روی
بهشـتـش مالیدم. _آروم باش عزیزم. میدونم میخوای
همین الان بکـنـیم و بدجور بی تابمی. ولی اول بریم بشین
یه گلویی تازه کن، عجله کار شیطونه. نیشخندی زدم و
ازش فاصله گرفتم. روی مبل نشستم و اون رفت تو
آشپزخونه تو شربت برام بیاره. واقعا فکر کرده بود قلبا
دیوونش شدم؟ خیلی خر بود اگه همچین فکری کرده

باشه. من فقط با دیدنش شـق کردم، همین! وقتی پیششم
هیچ حسی جز شهـوت ندارم. ولی خب خوبه اگه فکر کنه
بهش حس دارم. منم همینو میخوام. از آشپزخونه بیرون
اومد و سینی شربتو روی میز گذاشت. متعجب بهش نگاه
کردم. چرا گذاشت روی میز؟ چشمکی زد و خودش روی
میز نشست. _ دلم میخواد این ۲۴ ساعت کلی کارای جدید
و سکـسی بکنیم. اوپس! یعنی فقط کـردن نباشه. خانوم
بعد از کلی وقت شوهر داشتن حالا هوس کارای فانتزی تو
سکـس کرده!

این رمان توسط نویسنده رها شد و دیگر نوشته نمی

شود ×